

مبارزه طبقاتی؛

نیازمند حزب انقلابی است

مطالب این شماره

چرا یا سوسیالیسم یا بربریت؟

رسالت انقلابی چپ سنتی؛ نقد گذشته است نه وصف آن

تروریسم اسلامی و تولید انتحارگران

چگونگی برخورد چپ با مسأله‌ی دین

عید قربان؛ تقدیس خشونت و اطاعت کورکورانه

گفتمان سوسیالیستی

گفتمان سوسیالیستی نشریه تحلیلی- سیاسی اتحاد مبارزان سوسیالیست
زیر نظر هیأت تحریر
مسئولیت مقالات به عهده نویسندگان است.
آنچه با امضای هیأت تحریر نشر می‌شود؛ بیانگر دیدگاه اتحاد مبارزان
سوسیالیست و این نشریه است.
گفتمان سوسیالیستی از همکاری و نشر مقالات و مطالب
نویسندگان، اندیشمندان و روزنامه‌نگاران، در راستای روشنگری
و ترویج گفتمان سوسیالیستی استقبال می‌کند.

آدرس ارتباط و ارسال مطالب

goftmansocialiti@gmail.com


وبسایت

www.socialist-alliance.com

فهرست

- مبارزه طبقاتی؛ نیاز مند حزب انقلابی است | بصیر زیار | ۴
- چرا یا سوسیالیسم یا بر بریت؟ | ناصر لویاند | ۱۱
- رسالت انقلابی چپ سنتی؛ نقد گذشته است نه وصف آن | حیدر | ۱۴
- تروریسم اسلامی و تولید انتحار گران | صمیم آزاد | ۱۹
- چگونگی برخورد چپ با مسأله‌ی دین | پیمان | ۲۶
- عید قربان؛ تقدیس خشونت و اطاعت کورکورانه | صمیم آزاد | ۳۰

مبارزه طبقاتی؛ نیازمند حزب انقلابی است

بصیر زیار 



بحث حزب انقلابی طبقه‌ی کارگر یکی از موضوعات نظری و عملی مهم در مبارزات کمونیستی است. بحث حول موضوع حزب در برگیرنده‌ای مسائل مهمی؛ چون رابطه‌ی حزب با طبقه، سازماندهی مبارزه سیاسی، انقلاب و قدرت سیاسی است. این بحث نظری در طول زمان با رشد مبارزات طبقاتی کارگران، پیوسته غنماندی بیشتری یافته است. کم‌رنگ بودن بحث حزب در میان چپ و سوسیالیست‌های افغانستان، نشانه‌ی از ناتوانی و فترت جریان سوسیالیستی ما است. چپ متشتت، ضعیف و دنباله‌رو که هنوز فقط با هویت و مطالبات دموکراتیک می‌تواند عرض وجود کند، الزاماً نمی‌تواند بحث حزب انقلابی طبقه، برایش جذاب باشد. اما

آن عده‌ای که خود را کمونیست و مدافع طبقه و مبارزه طبقاتی کارگران می‌دانند تاکنون یا با رویکرد دترمینیستی، فاقد برنامه‌ای معین برای ایجاد حزب بوده‌اند و آن را فقط به یک مطالبه‌ای دست نیافتنی تقلیل داده‌اند و یا با برخورد سطحی و استفاده‌ای ابزاری آن را در سطح یک گروه متشکل از عناصر چپ کاهش داده‌اند.

در کنار این دو گرایش انحرافی، گرایش جدیدی با رویکرد آنارشیستی، نفس موجودیت حزب را نمی‌پذیرند و آن را مضر به مبارزه طبقاتی می‌پندارد. با این ارزیابی که مبارزه سوسیالیستی ما در آستانه‌ی دور جدید از مبارزات انقلابی قرار دارد، ناگزیر از پرداختن به این مسأله هستیم تا در ضمن تاکید بر ضرورت و اهمیت آن، چگونگی دستیابی به آن را به‌طور مختصر به بحث بگیریم.

حزب و نقش آن: طبقه‌ی کارگر بدون آگاهی و سازماندهی، یک «طبقه‌ای در خود» است و تنها

زمانی به «طبقه‌ای برای خود» ارتقا می‌یابد که به منافع و رسالت خود آگاه شده و متحدانه دست به مبارزه انقلابی بزند. حزب طبقه‌ی کارگر چیزی جز تلفیق تشکل و آگاهی طبقاتی کارگران نیست. طبقه‌ی کارگر با دستیابی به حزب‌اش از طبقه‌ای برای خود، به سوژه انقلابی تبدیل می‌گردد، سوژه انقلابی که به‌طور عینی ریشه در مناسبات تولیدی سرمایه‌داری و تناقضات درونی این نظام دارد. با این که سوژه انقلابی پرولتاریا ریشه در ذات متناقض نظام سرمایه‌داری دارد؛ اما دگرذیسی طبقه به یک سوژه‌ای انقلابی نه یک پروسه‌ای خودبه‌خودی و خودکار که یک عمل آگاهانه است، عملی که پیش‌روان متشکل و آگاه طبقه یا حزب در آن نقش اساسی را به عهده دارند. هژمونیسیم فکری و شی‌شدگی از مشخصات اصلی نظام سرمایه‌داری است. شی‌شدگی به معنی تبدیل شدن روابط اجتماعی انسانی به روابط میان اشیا و هژمونیسیم فکری؛ یعنی محدود نمودن مبارزات کارگری فقط به مطالبات اقتصادی و رفرمیستی است.

کامل شدن فرایند شی‌شدگی در نظام سرمایه، امکان ناپذیر است؛ زیرا کامل شدن آن، نیروی کار زنده را از ارزش آفرینی باز می‌دارد و این با ماهیت و کارکرد سرمایه‌داری در تضاد است. این ناتوانی ذاتی سرمایه‌داری، مانع از آن می‌شود که جلو بالقوه سوژه‌ای انقلابی را در درون خود بگیرد. و این مسأله، کلیت سرمایه‌داری را به یک کلیت متناقض و غیر ارگانیک تبدیل می‌کند. برای از میان برداشتن شی‌شدگی سرمایه‌داری که ریشه در تضاد کار مزدی و سرمایه دارد، تنها تبلیغ و روشنگری کافی نیست؛ بلکه با پراتیک انقلابی است که این هدف تحقق می‌یابد. پراتیک انقلابی که تنها و تنها از درهم تنیدگی آگاهی با اتحاد عمل طبقاتی کارگران حاصل می‌شود. حزب در واقعیت امر، محصول امتزاج آگاهی طبقاتی و عمل انقلابی است.

حزب به گفته‌ای لنین چیزی نیست جز «تلفیق سوسیالیسم علمی با جنبش طبقه‌ی کارگر» و

حزب طبقه‌ی کارگر چیزی جز تلفیق تشکل و آگاهی طبقاتی کارگران نیست. طبقه‌ی کارگر با دستیابی به حزب‌اش از طبقه‌ای برای خود، به سوژه انقلابی تبدیل می‌گردد، سوژه انقلابی که به‌طور عینی ریشه در مناسبات تولیدی سرمایه‌داری و تناقضات درونی این نظام دارد. با این که سوژه انقلابی پرولتاریا ریشه در ذات متناقض نظام سرمایه‌داری دارد؛ اما دگرذیسی طبقه به یک سوژه‌ای انقلابی نه یک پروسه‌ای خودبه‌خودی و خودکار که یک عمل آگاهانه است، عملی که پیش‌روان متشکل و آگاه طبقه یا حزب در آن نقش اساسی را به عهده دارند.

یا غلبه‌ای آگاهی طبقاتی کارگری بر هژمونیسیم فکری بورژوازی در میان طبقه‌ی کارگر، آگاهی‌ای بر خاسته از شی‌شدگی و تعمیم سیاست انقلابی و رادیکال طبقاتی در صفوف کارگران می‌باشد و حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر ایجاد پل میان آگاهی خود به‌خودی که طبقه‌ی کارگر از تجربه و موقعیت اجتماعی خود کسب می‌کند، و آگاهی

سوسیالیستی و رادیکال است که از بیرون طبقه در دسترس طبقه قرار می‌گیرد. موجودیت حزب، بیانگر سیاست و آگاهی رادیکال طبقاتی در زمانی است که هنوز رادیکالیسم طبقاتی در میان کارگران، اجتماعی نشده است. با توده‌ای شدن سیاست و مطالبات رادیکال، حزب نیز طبقه را فرا می‌گیرد و فضای انقلابی در جامعه حاکم شده و انقلاب به‌وقوع می‌پیوندد. با بروز بحران انقلابی در جامعه موجودیت حزب می‌تواند تضمین‌کننده انقلاب باشد؛ چون که بحران‌های انقلابی بدون فاعل آگاه و فعال جمعی نمی‌تواند راه‌گشا باشد.

لنین عمل یک حزب انقلابی را عنصر اساسی و تعیین‌کننده در شرایط انقلابی می‌داند و لوکاچ نیز در این مورد می‌نویسد که «بنابراین؛ «قوانین طبیعی» رشد سرمایه‌دارانه فقط می‌توانند جامعه را به سوی بحران نهایی هدایت کند؛ اما ناتوان از آن است که راه بیرون رفت، از بحران را نشان دهند». از دید دیالکتیکی، حزب نیاز و ضرورت یک دور از مبارزه است که از دل مبارزه طبقاتی و مرحله‌ای

تاریخی بیرون می‌آید و یا در یک کلام، حزب هستی منطقی و تاریخی است. حزب ضرورت، مرحله‌ی از مبارزه است که تغییرات کمی به تغییر کیفی عبور نموده است و جای فعالیت‌های پراکنده و محفل‌گرایانه را یک فعالیت متحدانه و انقلابی می‌گیرد.

این درک دیالکتیکی از حزب خود را با رویکردهای غیر دیالکتیکی مانند هدف و فرا تاریخی نگرستن حزب و یا برخورد فقط پراگماتیستی با آن، متمایز می‌سازد. «نگاه استقلال هستی شناسانه، آن‌چه در انتها می‌یابد، حزب است که گویی یک هستی فرا تاریخی است. در این نگاه، حزب تقدیس می‌یابد، علت غایی همه چیز می‌شود، ... حزب فتیش می‌شود» (مارکسیسم و حزب، مالدینوکس). برخورد عمل‌گرایانه، ضرورت منطقی و تاریخی را به فراموشی سپرده و آن را در عمل مفید و یا مضر تشخیص می‌دهند و یک نگاه صرفاً ابزاری به حزب است. در این حالت هستی حزب مرحله‌ی از هستی مبارزه و جنبش دیده نمی‌شود که بنا به گفته‌ای لوکاچ، انقلاب فعلیت تاریخ و فعلیت طبقه به مثابه‌ای سوژه است. از پیوند و امتزاج حزب و طبقه، طلیعه‌ی آزادی و انقلاب اجتماعی در افق ظاهر می‌گردد.

حزب و طبقه: رابطه‌ی حزب و طبقه و چگونگی آن، یکی از مهمترین موضوعات مورد بحث است که در جنبش کمونیستی وجود داشته است. بر خلاف آنارشیست‌ها که حزب را مظهر قدرت و مانع در مبارزه‌ای سالم طبقاتی می‌بینند، مارکسیست‌ها در نقش حزب، به مثابه‌ای بخش آگاه، پیش‌رو و متشکل طبقه، برای نجات کارگران از حاکمیت و استثمار نظام سرمایه‌داری باورمند اند؛ زیرا مبارزه خودبه‌خودی کارگران تنها می‌تواند به آگاهی و تشکل تردیونینی منجر گردد که در چارچوب سرمایه‌داری از مطالبات رفرمیستی فراتر نمی‌رود. در مورد چگونگی رابطه میان حزب و طبقه در جنبش انقلابی کمونیستی، دو نگرش اصلی تاکنون وجود داشته است.

دو نگرشی که در اوایل قرن بیست، بعد از پدید آمدن شرایط انقلابی در اروپا شکل گرفت و توسط دو انقلابی و متفکر برجسته، «لنین» و «روزالوکزامبورگ» نمایندگی می‌شد. لنین ایده حزب به مثابه یک سازمان از مبارزان حرفه‌ای و آگاه که آگاهی سوسیالیستی را از بیرون به داخل طبقه‌ی کارگر وارد می‌کند، مطرح نمود. استدلال اصلی لنین این بود که کارگران از جنبش خودبه‌خودی فقط می‌توانند به آگاهی تردیونیونی دست یابند نه آگاهی سوسیالیستی. و کارگران برای کسب آگاهی سوسیالیستی و مبارزه با هژمونیک فکری بورژوازی، به یک حزب سیاسی متشکل از عناصر آگاه نیازمند اند. «ایدئولوژی حاکم، ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم است» (مارکس)؛ زیرا طبقه‌ی حاکم با بهره برداری از قدرت و امکانات مادی و معنوی، ذهنیت حاکم در جامعه را شکل می‌دهد. روزالوکزامبورگ در ضمن نکات مشترک در مورد حزب، برخلاف لنین معتقد بود که جنبش خود به‌خودی کارگران تلفیق ذهنیت و عینیت در تاریخ است. آگاهی طبقاتی از مبارزه و واقعیت زندگی طبقاتی بر می‌خیزد و حزب طبقه‌ی کارگر نیز متشکل از کارگران است. به عبارت دیگر از دید روزا کارگران خود می‌توانند «از طبقه‌ای در خود» به «طبقه‌ای برای خود» تبدیل شود. یعنی این‌که وحدت اقتصادی و عینی طبقه‌ی کارگر به‌طور خود به‌خودی قادر است به وحدت سیاسی ارتقا یابد.

در دیدگاه روزا لوکزامبورگ حقایقی وجود داشت که لنین بعد از انقلاب ۱۹۰۵ به اهمیت و ابتکار جنبش طبقه‌ی کارگر که به شوراها‌ی کارگری منجر گردید، پی‌برد و در دیدگاه خود، در مورد رابطه‌ای حزب و طبقه، اصلاحاتی وارد کرد. نکات مثبت در دید روزا لوکزامبورگ عبارت است از: (۱) مهمترین پیشرفت‌ها در مورد تاکتیک و شیوه مبارزه در صحنه‌ای واقعی، مبارزه توسط خود کارگران اتفاق می‌افتد و حزب هیچ‌گاه منبع تمام آگاهی‌ها و رهنمودهای انقلابی طبقه‌ی کارگر نیست. (۲) در مرحله‌ی پیشرفت و تعالی مبارزه، تفکیک مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی کم‌رنگ می‌گردد و حتی جدا دیدن این دو، امکان ناپذیر می‌گردد. (۳) روزا در برابر محافظه‌کاری رهبران احزاب سوسیالیست هشدار می‌داد چون‌که گرایش نام برده در نتیجه‌ای جدایی این رهبران، از نیروهای پویای طبقه رخ می‌دهد. دیدگاه روزا در کل برخلاف لنین، در حدی به قدرگرایی در مورد تشکیلات تمایل داشت

و در این مورد، با مارکس، اشتراک نظر داشت. « این تنها کافی نیست که فکر در صدد آنست که خود را متحقق سازد، واقعیت نیز به طرف فکر باید جد و جهد نماید» (درباره مسأله‌ی یهود: مارکس). فراموش نشود که شرایط و اوضاع سیاسی نیز در تفاوت دیدگاه‌های آنان بی‌تأثیر نبود. روسیه با رژیم استبدادی تزاری که در آن برخلاف آلمان، هرگونه فعالیت سوسیالیستی ممنوع بود، بر چگونگی ارتباط حزب و طبقه تأثیر داشت و کمونیست‌های روسیه ناگزیر از سازماندهی مخفی و متشکل از مبارزان حرفه‌ای و منضبط بودند. «در یک کشور استبدادی، هرچه بیش‌تر بتوانیم عضویت در چنین سازمانی را به کسانی که به‌طور حرفه‌ای درگیر فعالیت‌های انقلابی بوده و به‌طور حرفه‌ای در هنر مبارزه با پلیس سیاسی تعلیم دیده‌اند، محدود کنیم کشف سازمان مشکل‌تر خواهد بود.» (چه باید کرد: لنین). همچنان لنین در جامعه‌ای با آرایش طبقاتی متفاوت‌تری از روزا قرار داشت. آلمان یک کشور صنعتی پیشرفته‌ی آن زمان بود و طبقه‌ی کارگر آن، از لحاظ کمی و کیفی به مراتب از روسیه قوی‌تر بود در حالی که لنین و بلشویک‌ها به مبارزات طبقاتی کارگری و دهقانی همزمان سروکار داشتند.

لنین به اهمیت روابط گسترده و ارگانیک حزب و طبقه و اصل انتخابی بودن ارگان‌های حزبی کاملاً آگاه بود و می‌دانست که با شکوفا شدن اوضاع انقلابی، این رابطه نیز دستخوش تحول جدی خواهد شد. «تحت شرایط آزادی سیاسی، حزب ما تماماً بر پایه‌ی اصل انتخاب، بنا خواهد شد؛ ولی تحت شرایط استبدادی این امر، برای مجموعه‌ی هزاران کارگری که حزب را تشکیل می‌دهد، غیر ممکن است.» (مجموعه آثار لنین، جلد هشتم). لنین همچنان از سانترالیسم دموکراتیک، اتحاد عمل، آزادی بحث و انتقاد را می‌فهمید. وقایع انقلاب روسیه صحت تیوری لنین در مورد حزب را در عمل ثابت نمود. انقلاب به درستی نشان داد که با به‌وجود آمدن شرایط انقلابی، یک سازمان کوچک می‌تواند به سرعت رشد کند و از پشتیبانی توده‌های وسیع طبقه‌ای کارگر برخوردار گردد. در جنوری ۱۹۱۷ تعداد اعضای حزب بلشویک ۲۳۶۰۰ نفر بود. در پایان آپریل همان سال، این تعداد به ۷۹۲۰۴ نفر رسید و در ماه اگست، این تعداد به مرز ۲۰۰۰۰۰ نفر رسید. (مارکسیسم و حزب، مالینوکس). تجربه‌ی رشد سریع بلشویک‌ها در صفوف کارگران در شرایط انقلابی، به متفکرانی؛ چون لوکاچ کمک کرد تا سنتزی از تیوری‌های سازمانی لنین و روزا را ارائه کنند. او تیوری سازمانی لنینی را در چارچوب تیوری ذهنیت انعکاسی مارکس توضیح داد و تفسیر او از این مسأله در واقعیت امر، امتزاجی از تیوری روزا و لنین است. او این کار را با وارد نمودن فاکتور شرایط تاریخی انجام می‌دهد و ایده‌های اساسی را با توجه به مراحل غیر یکسان یک پروسه‌ی انقلابی مورد مطالعه قرار می‌دهد. او این پروسه را عمدتاً به دو مرحله تقسیم می‌کند: مرحله یا روند خودبه‌خودی که تحت اجبار اقتصادی صورت می‌پذیرد و وظایف حزب عمدتاً به تبلیغ و آگاهی‌دهی کارگران محدود می‌گردد؛ اما مرحله‌ی دوم؛ شامل فاز «قلمرو آزادی انسان» می‌شود که با بحران سرمایه‌داری و پروسه‌ی انقلابی آغاز می‌گردد که با انقلاب سوسیالیستی به اوج خود می‌رسد. نقش فعال حزب در طرح استراتژی انقلابی در این دوره، برجسته می‌شود. تعابیر قدرگرایانه از مارکسیسم بود که به‌طور مداوم درک نقش فعال حزب در مبارزه طبقاتی را به تعویق می‌انداخت. درک لنینی از تیوری حزب را مهمترین دستاورد او در قطع رابطه با درک قدرگرایانه‌ی انترناسیونال دوم می‌باید پذیرفت.

در تیوری سازمانی لنین قدرگرایی از زاویه‌ی فلسفی مورد نقد قرار نگرفت، لنین و دیگران با طرح عامل زمان، به دو موضوع بسنده کردند. چنین به نظر می‌رسد که لنین در دراز مدت وحدت پرولتاریا و پیروزی سوسیالیسم را یک امر اجتناب ناپذیر می‌پنداشت و مسأله‌ی اصلی، چگونگی تسریع این پروسه بود و خود موضوع قدرگرایی به‌طور بنیادی مورد نقد قرار نگرفت. این البته آنتونیو گرامشی بود که از دیدگاه فلسفی به این موضوع پرداخت و با وارد نمودن فلسفه‌ی پراتیکی و تاریخ‌گرایی هیچ‌گونه ابهامی در جبرگرایی اقتصادی باقی نگذاشت. فلسفه‌ی پراتیک گرامشی با تأکید بر عامل انسان آگاه در تاریخ و نفی هرگونه قدرگرایی خشک و مکانیکی، مستقیماً به مسأله‌ی حزب انقلابی

منجر گردید و وی را به بهترین وجهی برای برخورد با موضوع حزب، مجهز نمود. اما توفیق گرامشی در ارائه‌ی یک تحلیل عمیق از حزب، تنها از دقت فلسفی او ناشی نمی‌شد؛ بلکه برای پیشرفت او در این زمینه، درگیری عمیق او در پراتیک سیاسی جنبش طبقه‌ی کارگر و تحلیل مشخص از آن، پیش‌شرط مهم بود. «عنصر تعیین کننده در هر وضعیت، نیروی دایماً سازمان یافته و از دیر بار مهیا شده است که وقتی اوضاع، مساعد ارزیابی شود، می‌تواند به میدان بیاید. بنابراین؛ وظیفه این است که به طور نظام‌مند و صبورانه اطمینان حاصل شود که این نیرو تشکیل شده، توسعه می‌یابد و هرچه بیش‌تر همگون، فشرده و خود آگاه می‌شود». (گرامشی)

خلاصه یک حزب انقلابی کارگری، پیشاهنگ طبقه است و نیاز به حزب، از رشد ناموزون طبقه‌ی کارگر نشأت می‌کند و حزب نه در برگیرنده تمام طبقه؛ بلکه بخش پیشاهنگ آن است. حزب، طبقه را رهبری می‌کند و دنباله‌رو طبقه نیست، رهبری آن، یک رهبری درون طبقاتی است. حزب انقلابی تاملین کننده وحدت طبقه، هژمونی آن و ایجاد همبستگی جهانی آن است. یک حزب انقلابی برای این‌که بتواند یک سازمان مبارز طبقه باشد باید بر اصل مرکزیت دموکراتیک عمل کند. درهم آمیزی مرکزیت و دموکراسی از این جهت مهم است؛ که اولاً حزب بر اساس دموکراسی پیوند ارگانیک خود را با طبقه توسعه می‌بخشد و وسیله‌ای خود رهایی سازی طبقه می‌شود و با فعالیت متمرکز، می‌تواند از پس مبارزه با دشمن بسیار متمرکز؛ یعنی دولت بورژوازی بر آید. در روشنی یک چنین بحث کلی از ضرورت حزب، رابطه‌ی حزب و طبقه و مشخصات یک حزب انقلابی، لازم است که بحث را به طور مختصر در سطح مشخص‌تر پی‌گیریم.

مبارزه برای ایجاد حزب: چپ در افغانستان بعد از کودتای ثور و پیامدهای ویرانگر آن تاکنون فرصت نیافته است که در مورد ضرورت و چگونگی تشکیل حزب طبقه‌ی کارگر، کار در خور توجه، انجام دهد. تشتت فکری و پراکندگی تشکیلاتی از مشخصات بارز آن است. در میان محافل متعدد، فقط تعداد اندک وجود دارند که با هویت چپ و سوسیالیستی فعالیت می‌کنند. آنچه مبارزه برای حزب را دشوار می‌سازد، عقب‌ماندگی تیوریک، تجارب منفی از احزاب و تشکل‌های شکست خورده و دشواری‌های اوضاع سیاسی و اجتماعی است.

عقب‌ماندگی تیوریک چپ در افغانستان بی‌نیاز از بحث است، کافی است به نشرات آن‌ها نگاه شود تا بدانید که افکار آن‌ها هنوز در دوره جنگ سرد قرار دارد. اکثریت بقایای چپ سنتی از احزاب و فعالیت سازمانی تجربه‌ای منفی دارند و این تجربه‌ی منفی را می‌توانیم به دو رویکرد خلاصه کنیم: رویکرد پراگماتیستی به حزب و هدف شدن حزب و سازمان. در برخورد پراگماتیستی، حزب به یک وسیله مفید یا مضر تقلیل می‌یابد. چپ پوزیسیون و اردوگاهی به حزب، فقط به مثابه‌ی یک وسیله و ابزار دستیابی به قدرت می‌دید و هرگونه ضرورت منطقی و تاریخی حزب و پیوند ارگانیک آن با طبقه‌ی کارگر، کاملاً در این رویکرد غایب بود. چپ اردوگاهی این همه بی‌اعتنایی‌های خود به اصول و تیوری‌های حزب و انقلاب را با موجودیت اتحاد شوروی و اردوگاه سوسیالیستی توجیه می‌کردند و معتقد بودند که بعد از پدید آمدن اردوگاه سوسیالیستی، اوضاع جهان دگرگون شده و دیگر نیازی به تیوری و سبک کار قبلی وجود ندارد. با بودن اردوگاه سوسیالیستی، حزب را تنها ابزاری برای دستیابی به قدرت می‌پنداشتند. چپ اپوزیسیون که عمدتاً تحت تاثیر تیوری‌های مائو و انقلاب چین قرار داشتند، حزب را یکی از سه ابزار انقلاب می‌دانستند، یعنی حزب با ارتش خلق و جبهه‌ی متحد ملی، می‌تواند یک انقلاب ملی - دموکراتیک را به پیروزی رساند. مسیری که در این دیدگاه، از ایجاد حزب، ترسیم می‌گردد، در واقعیت امر به‌جای یک حزب کارگری، یک حزب دهقانی است. در این رویکرد، ما در ضمن این‌که یک برخورد پراگماتیستی به حزب را شاهدیم، دسترسی به حزب نیز تقریباً غیر ممکن به نظر می‌رسد. بدین گونه، حزب و سازمان به یک هدفی در خود، فرا تاریخی و دست نیافتنی تبدیل می‌شود. از همین روست که سازمان‌های متعلق به این گرایش، به ندرت دغدغه‌ای حزب سازی را داشته‌اند و اقلیتی که دست به تشکیل حزب زده‌اند، در عمل فقط به تابلوی

حزب دست یافته اند. برخورد نادرست و غیر اصولی به مسأله‌ی حزب، تا کنون پیامدی جز شکست و سرخوردگی از حزب و مبارزه، نتیجه‌ای دیگری به بار نیاورده است. آنانی که حتی هنوز از مبارزه دست نکشیده‌اند؛ ولی به دلایل گوناگون و از جمله، نامناسب بودن اوضاع سیاسی و اجتماعی، مبارزه برای حزب را یک تلاش بی‌فایده و کاری قبل از موقع، می‌دانند.

اوضاع سیاسی و اجتماعی موجود، همزمان می‌تواند چالش و فرصتی در پروسه‌ی ایجاد حزب در کشور باشد. رژیم طالبانی یک رژیم فاشیستی و به‌شدت ضد دموکراتیک است. مبارزه و سازماندهی در یک چنین اوضاع اختناق، با مخفی‌کاری شدید همراه است. کار مخفی و نبود شرایط قانونی دامنه‌ای نفوذ در میان طبقه را با محدودیت‌های زیادی روبرو می‌سازد. فقر و بحران اقتصادی و سیاسی اگر از سویی زمینه‌ساز مبارزه سیاسی و طبقاتی است؛ اما از سویی دیگر، سطح توقعات کارگران را نیز کاهش می‌دهد. زمانی‌که نجات از فقر مفرط و بیکاری به یک خواست اصلی تبدیل گردد، مطالباتی مانند بهبود شرایط کار و افزایش دستمزد، عملاً بی‌معنا می‌گردد. زمانی‌که سطح بیکاری بیشتر از پنجاه درصد باشد و جامعه در چنگال یک گروه فاشیستیک و بی‌مسئولیت قرار داشته باشد، دشواری مبارزه‌ای طبقاتی قابل فهم است. نباید از یاد برد که عدم مبارزه جمعی و متشکل می‌تواند در دراز مدت هزینه‌ای به مراتب سنگین‌تر بر جامعه تحمیل نماید. خودسوزی انجیر شمس جوان ۲۷ ساله در این اواخر در اعتراض به بیکاری، تحقیر و فقر و یا افزایش سرقت‌های مسلحانه، شواهدی از بروز تراژدی عظیم انسانی در آینده است. حزب انقلابی کارگران که در پیوند با مطالبات اقتصادی و سیاسی به وجود بیاید، باید بر افرازنده واقعی شعار «نان، کار و آزادی» باشد، شعاری که جنبش زنان افغانستان نیز آن را شعار اصلی خود می‌داند. حزب کارگری باید حزب تمام اقشار اجتماعی باشد که با این شعار هم‌نوایی و همدلی دارند.

پراکندگی جریان چپ در افغانستان تاکنون عمدتاً جنبه‌ی ایدئولوژیکی داشته است. نسل پیشین که در خارج و داخل کشور پراکنده‌اند و با وجود شکست‌ها و تجارب فراوان، در فقدان یک نقد و جمع‌بندی کماکان در باور و ایدئولوژی‌های گذشته باقی مانده‌اند و هنوز اذهان شان در مکاتب ایدئولوژیکی قرن بیستم گرفتار می‌باشند. بنابراین؛ راه بیرون رفت از تشتت موجود نه تشدید مبارزه ایدئولوژیکی، کاری که تا به حال نتیجه‌ای مثبت، در پی نداشته است؛ بلکه اتحاد عمل انقلابی است. اتحاد عملی که در پرتو یک برنامه‌ای مبارزاتی نسبتاً کلی و بنیادی تنظیم گردد. یک چنین برنامه‌ای می‌تواند نقطه‌ای شروع خوبی برای یک پراتیک انقلابی مشترک باشد. پراتیک مبارزاتی مشترک که؛ چون بستر رودخانه، می‌تواند جوی بارهای زیادی را در مسیر مشترک هدایت کند.

ایجاد هسته‌های سوسیالیستی در داخل و توسعه‌ای آن در میان نسل جوان از وظایف اصلی تشکل‌های کمونیستی است. هسته‌هایی که باید بتوانند با مطالبات و اعتراض‌های توده‌ها به‌ویژه کارگران هم‌نو شوند. تامین ارتباط و اطلاع‌رسانی سریع در عصر موجود دیجیتال به‌طور بی‌سابقه‌ای افزایش یافته است، امکانی که دهه‌های قبل برای مبارزان غیرقابل تصور بود. اینترنت و رسانه‌های اجتماعی، انقلاب بزرگ را در تامین روابط و اطلاع‌رسانی فراهم نموده است و امروز تقریباً هر فرد رسانه‌ای خود را دارد. گرچه همگانی شدن رسانه، اعتبار و کیفیت اطلاعات را به‌طور کلی کاهش داده است؛ اما استفاده موثر از آن، امکانات گسترده‌ای را برای جامعه در کل و نیروهای پیش‌رو و انقلابی گشوده است. یک چنین تحول بزرگ نمی‌تواند تاثیر مهمی در سازماندهی و در ایجاد و توسعه‌ای فعالیت‌های حزبی نداشته باشد. تاثیر رسانه‌های اجتماعی در بروز جنبش‌های اجتماعی که از لحاظ تشکیلاتی بر شبکه‌ها استوار است، در سطح یک کشور، منطقه و جهان را شاهد بوده ایم. نقش رسانه‌های اجتماعی در بهار عربی، خیزش‌های انقلابی در ایران و جنبش «می تو» نمونه‌های مشخص آن است. رژیم و نیروهای ارتجاعی و ضد آزادی در جهان از رسانه‌های اجتماعی هراسان‌اند. رژیم جمهوری اسلامی در مقابله با جنبش انقلابی مردم، اینترنت را ماه‌ها بسته بود، کاری که پیش از آن، توسط رژیم طالبان اجرایی شد؛ اما دوام نیافت.

گرچه سازماندهی شبکه‌ای پیش از اینترنت و رسانه‌های اجتماعی نیز وجود داشت و اما در شرایط حاضر این گونه سازماندهی بیش از پیش، معمول و امکان پذیر شده است. سازماندهی شبکه‌ای شکل جدید از روابط است که به جای تنظیم روابط از بالا به پایین و به شکل هرمی، روابط افقی و محلی تنظیم می‌گردد که از درجه‌ی بالایی همکاری و انعطاف پذیری با اوضاع و محیط ناپایدار را، دارا می‌باشد. شبکه‌ها جز حلقه‌های اجتماعی که در اطراف ما وجود دارد، چیز دیگری نیستند؛ اما هر شبکه به طور طبیعی سازمان می‌یابد. هر فرد جایگاه مشخصی در شبکه دارد و قدرت‌ش هم در شبکه‌ی اطرافش نهفته است و به همان گونه، قدرت شبکه‌ها به نقش فعال فرد، بستگی دارد. ضرورت سازماندهی شبکه‌ای در رژیم‌های استبدادی، بیش‌تر خوانایی دارد؛ چون که با جامعه و نبض پر تنش آن، در پیوند همیشگی قرار دارد که بسیاری احزاب سیاسی از این مزیت محروم اند. اتوریته در این گونه سازماندهی غایب نیست؛ بلکه بنابر ساختار افقی خود، معضلات را بر اساس ساز و کار های افقی - محلی به پیش می‌برد. در ساختار شبکه‌ای، اتوریته معنای ساختاری ندارد؛ بلکه کاراکتر گفتمانی و توازن قوا می‌یابد.

گفتمانی دست بالا پیدا می‌کند که بازتاب دهندهٔ واقعیات مبارزاتی باشد. ادغام سازماندهی شبکه‌ای با سازماندهی حزبی، متناظر با پیوند حزب با جنبش اجتماعی و طبقاتی است. حزب جنبش بنیاد کارگری، آن حزب خواهد بود که می‌تواند جامعه را از حاکمیت سرمایه عبور دهد.

نتیجه‌گیری: بحث حزب در مبارزه‌ای طبقاتی کارگران و ستم‌دیدگان یک جامعه، یک موضوع و پلمیک مهم است. حزب، کارگران را از «طبقه‌ای در خود» برای «طبقه‌ای برای خود» و به سوژه‌ای انقلابی ارتقا می‌بخشد. تبدیل شدن کارگران به سوژه‌ای انقلابی، از واقعیت متناقض و کلیت غیر ارگانیک سرمایه‌داری منشأ می‌گیرد، پروسه‌ای که نه یک روند خودبه‌خودی؛ بلکه محصول و نتیجه‌ی فعالیت عناصر متشکل پیش‌رو طبقه یا حزب طبقه، رخ می‌دهد. نقشی که با تحول سطح آگاهی طبقه به طور دایم در حال تغییر است. با گسترش آگاهی طبقاتی، نقش آگاهی بخشی حزب نیز رو به کاهش می‌گذارد؛ چون که حزب هر چه بیش‌تر در دسترس طبقه قرار می‌گیرد. با بروز انقلاب، حزب، آگاهی و طبقه بهم رسیده و فرآیند آزادی طبقه‌ای کارگر تحقق می‌یابد.

دینامیک رابطه‌ی حزب و طبقه، با سنتز از دیدگاه‌های لنین و رزا لوکزامبورگ حاصل می‌شود، نظریه پردازان مارکسیستی مانند لوکاچ و گرامشی در این راستا نقش مهمی بر عهده داشته اند. لوکاچ با مقوله‌ی ذهنیت بازتابی و گرامشی با فلسفه‌ی پراتیکی، به تیوری حزب و رابطه‌ی حزب و طبقه پیشرفت‌های تیوریک ارزنده‌ای انجام دادند. تیوری حزب با تغییر اوضاع و موقعیت طبقه‌ی کارگر در حال تحول و غنایابی است.

تجربه و برداشت مبارزان چپ در افغانستان از حزب و سازمان‌یابی، با وقایع ناگوار که در این چند دهه رخ داد، تا کنون منفی بوده است. تبدیل حزب به ابزار قدرت‌گیری جمعی از افراد و یا یک هدف در خود، این پدیدهٔ تاریخی منطقی را از محتوا کاملاً تهی کرده بود. طرح مسأله‌ی حزب در افغانستان یک معضل نظری است که با واقعیت دشوار و پیچیده‌ای همراه است. واقعیت دشوار که با فقر و بیکاری کارگران، گرایش‌های دینی و اتنیکی آن‌ها، فاشیسم حاکم دینی و پراکندگی فعالان سوسیالیست، تجلی می‌یابد. علیرغم این همه موانع، تضاد طبقاتی مهمترین تضادی است که جامعه به آن گرفتار است. تضادی که خود را عمدتاً در فقر و بیکاری گسترده‌ای متباز می‌ساخت. همان گونه که آگاهی، گرایش به پایه‌ی مادی دارد، واقعیت مادی نیز گرایش به آگاهی دارد. رسیدن این دو بهم، ایجاد حزب است، حزبی که متناسب با تحولات اجتماعی و تکنیکی سازماندهی می‌گردد. حزب یک ضرورت اصلی مبارزه طبقاتی است.

چرا یا سوسیالیسم پا بربریت؟

ناصر لویاند ✍️

رزا لوکزامبورگ، مبارز بزرگ سوسیالیست، بیش از یک قرن پیش هشدار داده بود: «انتخاب نهایی بشر یا سوسیالیسم است یا بازگشت به بربریت». امروز، در قرن بیست و یکم، این جمله نه فقط یک شعار نظری؛ بلکه واقعیتی ملموس و هراس‌آور است. نظام سرمایه‌داری جهانی که بر پایه استثمار، رقابت بی‌پایان و انباشت ثروت در دستان اندک است، نتوانسته و نمی‌تواند بحران‌های ساختاری و ذاتی خود را حل کند. تضاد آشتی‌ناپذیر میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی هر روز عمیق‌تر می‌شود. نتیجه این تضاد، نه صلح، عدالت و رفاه همگانی؛ بلکه نابرابری اقتصادی عظیم، فقر روز افزون، ظهور دوباره بربریت نظامی و فاشیستی، و تهدید حیات بر کره زمین است. تنها سوسیالیسم راهبرد آگاهانه و منطقی است که می‌تواند جایگزین این هرج و مرج شود. اگر برای بر اندازی امپریالیسم و کاپیتالیسم مبارزه نکنیم، اگر به سوی سوسیالیسم نرویم، بربریت به اشکال مدرن و ویرانگرش بر جهان کاملاً مسلط شده و همه چیز را نابود خواهد کرد.



۱. سرمایه‌داری قادر به حل تضادهای خود نیست

در ذات سرمایه‌داری، تضادهای بنیادی وجود دارند. در حال حاضر، نیروهای مولده به حدی پیشرفت کرده‌اند که می‌توانند برای تمام مردم جهان غذا، مسکن، درمان و آموزش فراهم کنند؛ اما مناسبات تولیدی سرمایه‌داری که مالکیت خصوصی بر منابع بزرگ و وسایل تولید برای سود و انباشت سرمایه در انحصار قشر کوچکی قرار داده، مانع این امر می‌شود. هر بحران اقتصادی، از بحران ۱۹۲۹ تا بحران مالی ۲۰۰۸ و رکودهای پس از کرونا نشان داد که نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند از تکرار سقوط‌های دوره‌ای جلوگیری کند. طبق گزارش سال ۲۰۲۳ بانک جهانی، شکاف طبقاتی به بالاترین سطح در ۵۰ سال گذشته رسیده است. یک درصد ثروتمندترین مردم جهان، دو سوم ثروت جدید خلق شده را در مالکیت خود دارند، در حالی که روزانه ده‌ها هزار نفر به علت فقر و عدم دسترسی به خدمات صحتی و درمانی می‌میرند. فقر مطلق، قحطی و بی‌خانمانی کاهش نیافته؛

بلکه با تشدید جنگ‌ها و افزایش هزینه‌های نظامی، و به‌خاطر تحمیل سیاست‌های ریاضتی و خصوصی‌سازی تشدید شده است. نتیجه منطقی ادامه سرمایه‌داری نه «پایان تاریخ» فوکویاما؛ بلکه پایان تمدن انسانی و عقب‌گرد به عصر بربریت است.

۲. سوسیالیسم خودبه‌خود نمی‌آید؛ مبارزه لازم است

برخلاف تصورات احزاب چپ رویونیستی و تسلیم طلب، شکست پالیسی‌های سوسیال دموکراسی در اروپا و غرب به‌خاطر دنباله‌روی از شعارهای اقتصادی نئولیبرالیسم مبتنی بر «بازار خود را تعدیل می‌کند» یا «فن‌آوری مشکلات را حل می‌کند»، سوسیالیسم خودبه‌خود از درون سرمایه‌داری متولد نمی‌شود. طبقه حاکم هیچگاه قدرت و ثروتش را داوطلبانه و به آسانی واگذار نمی‌کند. برای سوسیالیسم باید آگاهانه مبارزه کرد، سازمان داد، طبقه کارگر و زحمتکشان را متحد ساخت و قدرت سیاسی را به دست مردم سپرد. تجارب انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، انقلاب چین ۱۹۴۹، کوبا ۱۹۵۹ و مقاومت‌های امروز در برابر امپریالیسم نشان می‌دهد هر گاه جنبش سوسیالیستی تضعیف شده، نظام سرمایه‌داری با شدت بیشتری به استثمار و جنگ روی آورده است و بشریت را به عقب برده است.

۳. اگر سوسیالیسم نیاید، بربریت مدرن حتمی است

مصادق عینی بربریت امروز، احیای نازیسم و راست افراطی در قلب اروپا و آمریکا است. احزاب نئونازی و فاشیست در آلمان (AfD)، ایتالیا (Fratelli d'Italia)، فرانسه (جبهه ملی)، هلند و سویدن در آستانه به قدرت رسیدن هستند.

در ذات سرمایه‌داری، تضادهای بنیادی وجود دارند. در حال حاضر، نیروهای مولده به حدی پیشرفت کرده‌اند که می‌توانند برای تمام مردم جهان غذا، مسکن، درمان و آموزش فراهم کنند؛ اما مناسبات تولیدی سرمایه‌داری که مالکیت خصوصی بر منابع بزرگ و وسایل تولید برای سود و انباشت سرمایه در انحصار قشر کوچکی قرار داده، مانع این امر می‌شود.

سیاست‌های ضد مهاجرتی ترامپ در آمریکا، دیوار مکزیکی، جداسازی کودکان مهاجر از خانواده‌هایشان، و ممنوعیت ورود مسلمانان به آمریکا؛ تحریم‌های کشنده بر کوبا و تحمیل گرسنگی بر کودکان و بی‌برقی بر شهروندان کوبایی، همدستی با رژیم صهیونیستی اسرائیل در نسل‌کشی در غزه، همه نشانه‌های بارز بربریت می‌باشند. و در اروپا، تصویب قوانین

سختگیرانه علیه مهاجرین کشورهای جنگ‌زده در پارلمان‌ها، غرق ساختن عمدی پناهجویان در دریای مدیترانه، لت‌وکوب و به گلوله بستن آن‌ها از سوی پولیس مرزی اروپا، دیپورت دوباره شان به کشورهای جنگ‌زده و یا فرستادن آن‌ها به کمپ‌های کار اجباری در لیبی و آفریقا، همه عین بربریت‌اند.

در همین حال، دستاوردهای ده‌ها سال مبارزه جنبش کارگری همچو مزد مناسب، کاهش ساعت کاری، بیمه درمانی همگانی، آموزش رایگان، خدمات اجتماعی و عدم توسل به خشونت توسط پولیس در برابر اعتراضات کارگران، یک‌به‌یک مصادره می‌شوند. دولت‌های سرمایه‌داری در دهه ۱۹۷۰-۱۹۸۰ قوانین کار را شکستند، ساعت کاری را افزایش دادند، حقوق تقاعدی را کاهش دادند و خدمات صحتی را خصوصی کردند و با مظاهره‌کنندگان مسالمت‌آمیز همچو سربازان دشمن در جبهه‌ی جنگ برخورد خشن صورت می‌گیرد. در ایالات متحده، ۴۰٪ مردم نمی‌توانند هزینه‌ی اضطراری ۴۰۰ دلاری را بپردازند. در بریتانیا، پس از برگزیت، میلیون‌ها نفر زیر خط فقر زندگی می‌کنند. این یعنی بربریت اجتماعی، عقب‌گردی به سمت وضعیتی پیش از جنبش‌های کارگری قرن نوزدهم.

۴. نسل‌کشی و فجایع انسانی: از هولوکاست تا غزه و افغانستان

بربریت سرمایه‌داری و امپریالیسم، تکرار هولوکاست را در اشکال جدید نشان می‌دهد. در گذشته،

فاشیسم آلمان نازی قتل‌عام یهودیان، کولی‌ها و کمونیست‌ها را انجام داد. امروز، همان تراژدی توسط صهیونیسم و تحت حمایت آمریکا، فرانسه، جرمنی و بریتانیا در غزه و فلسطین تکرار می‌شود. از اکتبر ۲۰۲۳ تا می ۲۰۲۶، بیش از ۷۲,۷۶۰ فلسطینی کشته شده و بیش از ۱۷۲,۷۰۰ نفر دیگر زخمی شده‌اند که اکثریت این قربانیان را زنان و کودکان تشکیل می‌دهند؛ شفاخانه‌ها، مکتب‌ها و کمپ‌های پناهندگان بمباران شده و قحطی عمدی تحمیل شده است. این نسل‌کشی در برابر چشم‌انداز جهانیان و با وتوی آمریکا در شورای امنیت رخ می‌دهد.

حقوق بشر، حقوق زنان و دموکراسی به سلاحی تبدیل شده‌اند در دست قدرت‌های بزرگ، برای سرکوب کشورهای که مستقل عمل می‌کنند و از اطاعت آمریکا سرباز می‌زنند. تجاوز ناتو به یوگسلاوی (۱۹۹۹)، اشغال عراق (۲۰۰۳) و جنگ علیه لیبی (۲۰۱۱) همگی با شعارهای دروغین «حمایت از دموکراسی و حقوق بشر» توجیه شدند، در حالی که هدف اصلی دسترسی به منابع اقتصادی و نابودی دولت‌های مستقل بود.

علاوه بر این، امپریالیسم آمریکا از سلاح‌های کشتار جمعی ابایی ندارد. در اگست ۱۹۴۵ با استعمال بمب اتم بر هیروشیما و ناکازاکی منجر به مرگ بیش از ۲۰۰,۰۰۰ انسان غیرنظامی شد. سپس، برای اولین بار، آمریکا در سال ۲۰۱۷ در ننگرهار افغانستان «مادر تمام بمب‌ها» (GBU-۴۳) را استفاده کرد که قدرت تخریبی آن کمتر از بمب اتم نبود. تحریم‌های کوبا به

مدت بیش از ۶۰ سال، تحریم کره شمالی، سوریه، ایران، ونزوئلا و اخیراً روسیه - که همگی محاصره اقتصادی، صحنه و غذایی را سبب شده‌اند - روشی آرام برای قتل‌عام کودکان و بزرگسالان است. سازمان ملل گزارش داده که تحریم‌های آمریکا علیه کوبا در سال ۲۰۲۲ باعث کمبود ادویه جات و تجهیزات طبی شد و هزاران نفر جان باختند.

۵. قانون جنگل: پایان حقوق بشر و دموکراسی

در نظام سرمایه‌داری، قانون ملی برای طبقات پایین جامعه و قوانین بین‌المللی فقط برای کشورهای ضعیف معنا دارد. ایالات متحده و متحدانش فیصله‌های محکمه بین‌المللی کیفری را نادیده می‌گیرند؛ حتی قاضیان این دیوان توسط آمریکا و اسرائیل تحریم و تهدید می‌شوند. فیصله‌های مکرر شورای امنیت سازمان ملل - از جمله در مورد فلسطین، اشغال عراق و افغانستان - توسط آمریکا و تو یا نقض می‌شود. کسانی مانند سران نظامی اسرائیل، آمریکا و ناتو که جنگ می‌کنند، تجاوز می‌کنند و قتل عام به پا می‌کنند، نه تنها محاکمه نمی‌شوند؛ بلکه برخی از آن‌ها مانند باراک اوباما که در زمان ریاست‌جمهوری‌اش حملات طیاره‌های بی‌پیلوت را در هفت کشور افزایش داد و نیروهای متجاوزش را در افغانستان به بیش از یکصد هزار نفر رساند، جایزه صلح نوبل دریافت کرده‌اند.

حقوق بشر، حقوق زنان و دموکراسی به سلاحی تبدیل شده‌اند در دست قدرت‌های بزرگ، برای سرکوب کشورهای که مستقل عمل می‌کنند و از اطاعت آمریکا سرباز می‌زنند. تجاوز ناتو به یوگسلاوی (۱۹۹۹)، اشغال عراق (۲۰۰۳) و جنگ علیه لیبی (۲۰۱۱) همگی با شعارهای دروغین «حمایت از دموکراسی و حقوق بشر» توجیه شدند، در حالی که هدف اصلی دسترسی به منابع اقتصادی و نابودی دولت‌های مستقل بود. رسانه‌های وابسته به الیگارشی‌ها، مانند سی‌ان‌ان، بی‌بی‌سی، فاکس نیوز و وال استریت ژورنال حقایق را تحریف می‌کنند، اطلاعات غلط به مردم می‌دهند و جنایات دولت‌های خود را پنهان می‌سازند.

بنابراین؛ انتخاب روشن است: یا برای سوسیالیسم و جهان عادلانه و بدون استثمار و جنگ مبارزه کنیم، یا شاهد بازگشت کامل بربریت، فاشیسم، نسل‌کشی و نابودی اکولوژیک باشیم. هیچ راه سومی وجود ندارد.

رسالت انقلابی چپ‌ستی؛ نقد گذشته است و صف آن

حیدر 

یادآوری: گفت‌وگو سوسیالیستی از نشر دیدگاه انتقادی صاحب‌نظران و فعالان جنبش چپ، استقبال می‌کند. ما متعهد به نقد، بررسی و تحلیل اشتباهات گذشته‌ای جنبش چپ هستیم و خلق فضای گفت‌وگو آزاد و بدون سانسور را، گامی در راستای به‌وجود آمدن دیدگاه‌های جدید و تقویت گفت‌وگو سوسیالیستی می‌دانیم. آنچه در این یادداشت، می‌خوانید دیدگاه و تجربه‌ای عملی یکی از فعالان متعهد جنبش چپ است که نیم قرن مبارزه کرده و نکاتی که در این یادداشت به‌عنوان انتقاد از گذشته‌ای جنبش چپ، مطرح کرده است؛ حاصل تجربه و کارهای عملی و سازمانی ایشان است و نکاتی را که به آدرس فعالانی که نام برده و مطرح کرده است دیدگاه و در یافت خود ایشان، است. ما ضمن تقدیر از اظهار نقد این رفیق مبارز؛ بیان می‌کنیم که ما متعهد به ارزش‌گذاری به نقد و دیدگاه‌های متفاوت و مخالف هستیم و قابل آوری است؛ در صورتی که انتقادی بر این یادداشت مطرح گردد؛ آن را نشر می‌کنیم. این رویکرد ما در نشر دیدگاه‌ها و انتقادات، مبین این نیست که این نشریه، دیدگاه و رویکرد مشخصی ندارد.

سردبیر

در این یادداشت نخست اشاره‌ای به گذشته‌ی چپ می‌شود. این پرسش که چرا گذشته را جدی می‌گیریم؟ برای این است که گذشته‌ی ما پر از اشتباهات، از دست دادن فرصت‌ها و جدال بین مارکسیست‌ها و خرده‌بورژواهاست. در ادامه‌ی بحث، روی وضعیت کنونی جنبش، و تلاش خرده‌بورژواها، به آراستن و ادامه‌ی سیاست‌های گذشته، می‌پردازم. در اخیر، که کی‌ها، میان توده‌ها بروند.

گذشته: جنبش دموکراتیک نوین؛ یعنی جریان شعله‌ی جاوید «سازمان جوانان مترقی و تشکل‌های زایده از این جریان» (رهایی، ساوو، سرخا، اخگر، پیکار و ساما) که در بیش از نیم قرن، تمام اشکال مبارزه: از کار مخفی و علنی تا پخش شب‌نامه، راه اندازی تظاهرات، میتنگ‌ها، محافل و کار با توده‌ها، برپایی قیام‌ها و شرکت در ۱۴ سال جنگ نیابتی به رهبری امپریالیسم غرب علیه روس‌ها را در نظر و عمل تجربه کرده است.

تیوری‌هایی که این جنبش را ره‌نما بوده، اندیشه‌ی مائو، مشی چریکی و عیاری، جدا از تیوری‌های مارکسی و جدا از جنبش‌های اعتراضی طبقه‌ی کارگر بوده که در جاده‌های افغانستان، جریان داشته است.

این جنبش؛ بنابر بنیاد خرده بورژواپی، ندانست که تاریخ جهان؛ امروز تاریخ مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، علیه نظام سرمایه‌داری است، لهذا متضاد به این اصل، در عمل و نظر، مبلغ و مروج

ادبیات و مفاهیم مسموم کننده طبقه‌ی کارگر، زحمتکشان و روشنفکران سوسیالیست شد، و بالاخر در خدمت امپریالیست‌های غرب و ارتجاع جهادی، ۱۴ سال تفنگ زد. کادرها و رهبران را همین سیاست‌های کوتاه بینانه بلعید و در نتیجه؛ بدون کدام دستاورد ملموس (حزب طبقه کارگر، خلق آثار مارکسیستی، تربیت کادرها و نفوذ مردمی) شکست خورد و از هم پاشید.

حال، اگر خواننده‌ای در مورد بالا، شک دارد، بسیار خوب؛ اولاً، تمامی ادبیات و مفاهیم به کار رفته در ۱۱ شماره شعله‌ی جاوید، در شعارها، قطعنامه‌ها، مشی‌ها و سخنرانی‌های این جریان را از موضع کارگری، تا تجاوز روس‌ها به افغانستان بخواند؛ اکثراً مفاهیم دهقانی، خرده بورژوازی و آشتی طبقه کارگر با بورژوازی خودی را (جبهه متحد) می‌یابد؛ که کاپی‌ای از انقلاب شکست خورده چین است.

و باز، وقتی روس‌ها تجاوز کردند، ببینیم که «رهایی» و «ساما» منحیث دو تشکل مطرح به نمایندگی از چپ، با مشی‌های سیاسی مستقل طبقه کارگر در جنگ ضد روسی شرکت کردند با مشی‌های ارتجاعی ملی - اسلامیستی، در سطح جهادی‌ها که به نیابت امپریالیسم غرب و آی اس آی تفنگ می‌زدند؟

با تأسف چپ سنتی در پوشش تنظیم‌های مولوی نبی و صبغت‌الله مجددی با تفاوت‌های نه چندان جدی، در صف دوم قرار داشت.

لهذا، این چپ، نه تنها نتوانست که درسی از انسانیت و آزادی خواهی را به این جنگ بدهد، که بسیاری از کادرها و اکثریت رهبران قربانی، همین سیاست‌ها شدند.

در ۶ - ۷ سال جنگ نیابتی ضد روس‌ها، درک این نکته، از جمله‌ای بدهیات برای مارکسیست‌ها بود که مشی‌های مائوئیستی، چریکی و عیاری شکست خوردند؛ اما می‌باید بر مبنای مواضع سیاسی طبقه کارگر تجدید شوند، ورنه وجود جنبش چپ، مواجه به خطر است.

داکتر فیض در سال‌های ۱۳۶۳ و ۶۴ در اثر مطالعات، مثلاً آثاری از بحث‌های جنبش کارگری ایران و کسب تجارب از جنگ افغانستان، به ارتجاعی بودن دولت چین و این‌که بر این جنگ، غربی‌ها و عرب‌ها سلطه دارند و چپ به بی‌راهه روان است، پی‌برد و به تدوین مشی سیاسی جدید، پرداخت. از مقدمه‌ی این نوشته که در یک جلسه‌ای معدود کادرها، به بحث گذاشته شد و تشنج آفرید، معلوم بود که متضاد با «مشعل‌رهایی» و سوا از مواضع سیاسی گل چپ سنتی است.

اما زدودن قطعی کوتاه‌نگری چپ سنتی که مستلزم کار بیش‌تر و جمعی (کنگره) بود، رفیق فیض مجال نیافت، در عقرب ۱۳۶۵ با رفیق اشرف یکجا فدای سیاست‌های کوتاه بینانه‌ای حاکم بر چپ سنتی شد و در دام خان محمد خائن که به حزب اسلامی گلبدین پناه برده بود، گیر افتاد و جان باختند. و فرصت مساعد تغییر موضع، از دست رفت.

پس از این قضیه، در اثر نبود تشکل منضبط کارگری، در دلو سال یاد شده، سازمان‌رهایی توسط جمیل خائن از درون ضربه دید، رفیق مینا، فهیم و سید کشته شدند؛ اما در هیچ جمع‌بندی روشن نشد که این لمپن و خائن، با کدام سودمندی سیاسی، صاحب این همه اعتبار در یک تشکل مخفی شده بود؟ مگر این‌که منطق خود را در مشی حاکم خرده بورژوازی، بیابد که وقوع هر خیانت و انحرافی در آن، ممکن بود.

با قید ضربات پی‌هم، در اثر کار بی‌دریغ کادرها، سازمان‌رهایی جان دوباره یافت، بر بنیاد همان مشی شکست خورده، دارای رهبری نو، برنامه و اساسنامه شد.

اما قسمی که در بالا اشاره شد، حال بیش‌تر از پیش، روشن شده بود که با خارج شدن روس‌ها و سقوط حکومت نجیب؛ اگر مشی سیاسی سازمان و کل جنبش چپ، کارگری نشود، سازمان‌هایش بی‌افق شده، از هم می‌پاشند.

این زمان؛ در پایگاه آموزشی چوتو در جدل با خود بودم که چگونه می‌شود؛ نقد خود را علیه وضعیت سیاسی حاکم بر سازمان، علنی ساخت. بالاخره اوضاع قسمی رقم خورد که از موقف تشکیلاتی

و مسوولیت سیاسی‌ام، برکنار شدم و این لطف، موقع داد که نقد مقدماتی روی مشی سیاسی سازمان را بر زانوی رهبری بگذارم.

رهبری و اطرافیانی «بلی‌گوی صاحبش» به‌جای این‌که بدانند جنبش‌های مارکسیستی، هر چند بعد، خود را نقد و کارهای انجام شده را بار بار، بازنگری و اشتباهات را به استهزا می‌گیرند و عقلانی فکر می‌کنند، پس از دو بار، محاکمه‌ی سیاسی و نظامی من حیث «خائن به خون شهدا» پیام مرگ را توسط داکتر مراد و کریمی، دریافت کردم و در شرایط بدی قرار گرفتم و بار دوم؛ فرصت تغییر موضع سیاسی را از دست دادیم.

باری، چپ خرده‌کار، از مبارزه درونی فقط اطاعت و یا حذف را می‌داند. به همین سبب، گروه‌هایش در پنجاه سال هستی‌ای بی حاصل خود، در برابر دشمن و مسوولیت در برابر خون رفقا، هرگز کنار هم نیامدند و تا زمانی‌که

زمانی‌که روس‌ها خارج شدند و حکومت نجیب سقوط کرد، جمهوری شبه لیبرال غربی‌ها برقرار گردید و ساما و رهایی دارای احزاب بورژوایی علنی شدند، از بی افقی سیاسی، در قدم اول نیروهای توده‌ای از سبدهای ملخ (سازمان‌ها) پریدند. در قدم دوم؛ بین اعضای روشنفکر این چپ، تضادهای سیاسی درون تشکیلاتی و در برخی سازمان‌ها، تضاد روی منافع شخصی، چنان حاد گردید و چنان ادبیات سخیف به کار رفت که هر کلمه‌اش برای این چپ، شرم آور است. در نتیجه؛ چپ سنتی، شکست خورد و اعضای آن، در کشورهای مختلف به‌صورت افراد و فرقه‌های کوچک پراکنده شدند.

این چپ، دارای مواضع سیاسی خرده بورژوایی است، هرگز روی وحدت و حزب انقلابی را نخواهد دید.

زمانی‌که روس‌ها خارج شدند و حکومت نجیب سقوط کرد، جمهوری شبه لیبرال غربی‌ها برقرار گردید و ساما و رهایی دارای احزاب

بورژوایی علنی شدند، از بی افقی سیاسی، در قدم اول نیروهای توده‌ای از سبدهای ملخ (سازمان‌ها) پریدند. در قدم دوم؛ بین اعضای روشنفکر این چپ، تضادهای سیاسی درون تشکیلاتی و در برخی سازمان‌ها، تضاد روی منافع شخصی، چنان حاد گردید و چنان ادبیات سخیف به کار رفت که هر کلمه‌اش برای این چپ، شرم آور است.

در نتیجه؛ چپ سنتی، شکست خورد و اعضای آن، در کشورهای مختلف به‌صورت افراد و فرقه‌های کوچک پراکنده شدند.

وضعیت کنونی: چپ مائوئیست، عیار و چریک‌باز که در مبارزه، شکست استراتژیک خرده و در بن بست قرار دارد، می‌بایست، این شکست را دقیق بررسی می‌کرد و علل را در نبود موضع سیاسی کارگری می‌دید؛ اما از این‌که خرده کار است، قادر نیست که این انحراف و شکست را درک کند و پند بگیرد.

بناءً در مدیای مجازی به‌جای انتقاد صریح کارگری از گذشته، که رسالت انقلابی کنونی چپ است، پیوسته عاشق وصف از مواضع گذشته و اسطوره‌سازی از شکست خوردگان است.

این‌ها، نمی‌دانند که الگو سازی بی‌مورد، از یک‌سو، زهر پاشی بر ذهنیت طبقه‌ی کارگر، زحمت‌کشان و روشنفکران سوسیالیست است و از سوی دیگر، نفی غیر آگاهانه‌ای شخصیت‌های مورد نظر خود شان است.

دو فکت: مقاله‌ی فیسبوکی ۱۳ دسمبر ۲۰۲۵ از شیر آهنگر که گویا با مجید کلکانی یکجا نوشته است و مقاله‌ای از فاروق فارانی.

بحث را با رفیق شیر، آغاز می‌کنم و مکث، روی دو موضوع است :

اول- «امپریالیسم از دیدگاه مجید و من. شهید مجید؛ مبتنی بر شناخت عمیق ریشه‌های تاریخی و دیالکتیک، رشد امپریالیسم، سوسیال امپریالیسم و ارتجاع را به‌عنوان عوامل عمده بدبختی جامعه

و کشورش ... آن چنان که بودند شناخت ...»
بسیار خوب؛ اما سوال. آیا شیر آهنگر و مجید؛ واقعاً سوسیال امپریالیسم، امپریالیسم و ارتجاع را شناخته بودند؟ یا که با وصف خود شان، طبقه‌ی کارگر، زحمتکشان و روشنفکران سوسیالیست را غیرآگاهانه به سراب می‌کشاندند؟

زمانی که سوسیال امپریالیست‌ها، افغانستان را اشغال کردند، نه تنها به مارکسیست‌ها، که به تمام مردم افغانستان و جهان روشن است که امپریالیسم امریکا، ناتو و ارتجاع عرب و پاکستان، به جهادی‌های هار و فاشیست در پاکستان و ایران دفاتر باز کردند، آموزش جنگی دادند و تجهیز و تمویل شان کردند، تا به نیابت این‌ها، علیه روس‌ها بجنگند و مردم افغانستان مواد سوخت این جنگ، شدند.

رسالت جنبش چپ، از جمله شیر آهنگر و مجید، منحيث لیدران «ساما» این بود که برای زدن هر دو امپریالیست، ارتجاع جهادی و ایجاد دولت دموکراتیک انقلابی سکولار، طبقه کارگر و کل اقشار توده‌های متمایل به این طبقه را آگاه و بسیج می‌ساختند.

لیک، محتوای مشی سیاسی شیر آهنگر و مجید که ادعای شناسایی عمیق از «سوسیال امپریالیسم» «امپریالیسم و ارتجاع» را دارند، نادیده گرفتن طبقه‌ی کارگر و مبارزه طبقاتی، شعار ناسیونالیستی، چریک بازی، طرح جبهه‌ی متحد با روحانیون و متنفذین مرتجع، و خواست جمهوری اسلامی بود! (اعلام مواضع ساما).

بی‌تردید، نه تنها سامایی‌ها و مردم شمالی که بخش وسیع مردم افغانستان، رفیق مجید را شخصیت ملی، ضد استبداد، ضد استعمار، ضد امپریالیسم و مردم دوست و شجاع می‌شناسند. اما، وقتی بحث روی آزادی طبقه کارگر و بالآخر آزادی قطعی بشریت از کل سیستم سرمایه‌داری، مطرح است، شناخت رفیق شیر و به قول وی از رفیق مجید، در رابطه با امپریالیسم، سوسیال امپریالیسم، ارتجاع و نوع مبارزه با این‌ها، نا رسا، پوپولیستی و کوتاه‌بینانه بوده است. امپریالیسم محصول تولید و مناسبات تولیدی انحصاری قرن بیستم است. این مناسبات سرمایه‌داری، رقابت‌های آزادی خواهانه و دموکرات مآبانه را کنار زد و برخی اصطلاحات سیاسی در این محله، تغییر هویت شدند.

لنین با درک این موضوع، برای گمراه نشدن جنبش‌های کارگری «امپریالیسم بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» را نوشت. این اثر تصریح می‌نماید که سرمایه‌داری دیگر فاقد خصلت آزادی مآبانه و دموکراسی خواهانه است. نیروهای مترقی که برای آزادی و دموکراسی و تغییر جامعه مبارزه می‌کنند، می‌باید سوسیالیست و دارای مشی سیاسی کارگری باشند.

سیاست‌های غیر کارگری که در بالا به آن‌ها اشاره شد، فداکارترین و صادق‌ترین، فرقه‌ها و افراد را در خدمت امپریالیسم و ارتجاع قرار می‌دهند.

بر سر چپ افغانستان، در جنگ ضد روس‌ها، همین آمد. پس؛ این چپ، از جمله شیر و مجید، نه از امپریالیسم و ارتجاع، درک دقیق داشته‌اند و نه از رسالت تاریخی، طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان متمایل به این طبقه.

دوم - شیر آهنگر، مجید و همه‌ای سامایی‌ها، جنگ علیه روس‌ها را «جنگ آزادی بخش» می‌دانند؛ اما از دید مارکسیست‌ها، آزادی واقعی بشریت، محصول مبارزه انقلابی طبقه‌ی کارگر علیه نظام سرمایه‌داری است. در غیر این، همه‌ای آزادی‌ها، اساساً متعلق به بورژواها و مرتجعین است. این را در جنگ نیابتی علیه روس‌ها، با چشم سر مشاهده کردیم.

در بالا، به حد کافی وضاحت داده شد که جنگ علیه روس‌ها، جنگ بین امپریالیست‌ها بود و توسط مجموعه‌ای مرتجع اخوانی و اکثراً متعصبین ضد دموکراسی، ضد حقوق و آزادی‌های فردی، ضد آزادی بیان، ضد آزادی تشکل و زن ستیزها، پیش برده می‌شد؛ پس؛ با کدام منطق، این جنگ را، آزادی‌بخش خواند؟

اگر این جنگ، «آزادی بخش» بود، در جریان و پایان خود، کدام آزادی‌ها را نصیب مردم ما کرد؟ همان‌که، خون ۶۵ هزار انسان را زمین چوشید؟ همان‌که، کابل کندواله شد؟ همان‌که، یک‌ونیم میلیون انسان، جبراً مهاجر شدند؟ همان‌که، برسر مردم میخ کوبیدند؟ همان‌که، جهنمی توسط لندگرهای مسعود، پای لچ‌های سیاف و دیوانه‌ها و لُچک‌های مزاری و گلبدین در افشار و نظایرش، بر پا شد؟

به ورق سفید قسم، «آزادی‌بخش» خواندنِ جنگ نیابتی، همان‌قدر عوام‌فریبانه است که وصف شناخت از امپریالیسم و سوسیال‌امپریالیسم و ارتجاع، که رفیق «شیر» ادعا دارد. شیر آهنگر، در ضمن این وصف بی‌مورد، در آراستن این جنگ، مقالات و مصاحبه‌های دیگری هم در فیس بوک دارد؛ اما روشن نیست که وی در این کار، غیر از گرنگ ساختن مردم و پرده اندازی روی اشتباهاتِ چپ، می‌خواهد چه را به ثبوت برساند؟

فاروق فارانی: چند سال قبل، فارانی در نقد سازمان رهایی، کتاب کلفتی را منتشر ساخت. اما انتقاد، نه روی مشی و موضع سیاسی؛ بلکه روی شخصیت‌های رهایی بود. لهذا عقده‌ای معنا شد و هیچ سودی به حل مشکلِ چپ خرده‌بورژوا، نرساند.

رفیق فارانی می‌باید از عکس‌العمل این نقد، تکان می‌خورد، به انحرافِ سیاسی خود متوجه می‌شد، از مواضع چپ سنتی بر خاسته در مواضع طبقه‌ی کارگر قرار می‌گرفت، تا درسی می‌بود به دیگران. اما وی عشقِ عجیب به موضع خرده‌بورژوایی دارد، تغییر موضع را فروریختن ارکان عشق «سوزان» خود می‌داند و تلاش دارد، این عشق شکست خورده، دوباره احیا گردد.

فارانی در اپریل ۲۰۲۶ در صفحه‌ی فیس بوک خود نوشت: «اکنون ما در انتظار همان شور و عشقی هستیم که در پشاور و شکنجه‌گاه‌های پولیگون شعله می‌کشید، یقین دارم آن عشق‌ها دوباره بر شبِ سنگین کنونی چیره شده و بر این دلمردگی فایق خواهد آمد. به امیدِ شگفتن آن عشق‌های فردا آفرین، و آن عشق‌های سوزان چه شدند؟!».

تردید نیست که رفقای عزیز ما نه تنها در پولیگون و پشاور که در جبهات داغِ جنگ، نیز با «عشق سوزان» جان باختند.

اما عرض ما به رفقای دارای «عشق‌های سوزان» این است که ما کدام اهداف را با این همه، جان سپردن‌ها تحقق می‌بخشیدیم؟ آیا بیرقِ کار، در مبارزه طبقاتی علیه سرمایه را بر دوش داشتیم؟ آیا با استقلال مبارزاتی طبقه‌ی کارگر، جان می‌باختیم؟ نه نه رفقا، ما این همه خون‌ها را در پای «اعلام مواضع ساما» و «مشعل رهایی» ریختیم. دو سندی به شدت ارتجاعی، ناسیونال - پوپولیستی. در نتیجه؛ شکست خوردیم و پراکنده شدیم.

پس؛ عامی‌گری و شهادت طلبی اخوانی‌هاست اگر باز در «انتظار شور و عشق» پار باشیم، این عشقِ خرده‌بورژوایی در تمام اشکال مبارزاتی غیرکارگری‌اش چون خلق‌گرایی، روستازدگی، آشتی با بورژوازی خودی، عیاری، چریک‌بازی، استقلال‌طلبی و جبهه‌سازی با مرتجعین، که سیاست فرقه‌های چپ بود، به صفت انحراف از مارکسیسم، دوران‌ش سپری شده است.

فارانی که تا هنوز موضع سیاسی غش دارد، نظریات‌اش متناقض است. سه مثال: اول؛ جنبش چپ سنتی خرده‌بورژوا غیر از تلفات، شکست، پراکندگی و مائوئسیت خانواده‌ها، چه دستاوردی دارد که باز در «انتظار آن عشق سوزان» است؟ دوم؛ فارانی که فاقد مواضع کارگری است به چه دلیل «روشنفکر ارگانیک» را مطرح می‌سازد؟ روشن‌فکر ارگانیک، همان است که مواضع کارگری داشته باشد. سوم؛ فارانی انتقاد دارد که سازمان‌های چپ «مرده پرست» و فاقد سازماندهی توده‌هاست. به یقین. اما وی چرا نمی‌داند که چپ با توده‌ها بود؛ ولی نتوانست از توده‌ها چیزی بسازد. چرا؟ زیرا فاقد مواضع کارگری بود. بناءً، رفتن‌شان، بین توده‌ها بهتر است، تا توده‌ها گمراه نشوند.

پس؛ آنچه در اولیت است، داشتن مواضع کارگریست، نه رفتن بین توده‌ها. امید به این‌که رفیق فارانی و روشنگران در این مواضع، قرار گیرند.



تروریسم اسلامی و تولید انتحارگران

صمیم آزاد ✍️

مقدمه

در طول چند دهه‌ی گذشته، گروه‌های تروریستی اسلامی با بهره‌گیری از آموزه‌های خرافی و فرایندهای شست‌وشوی مغزی، هزاران تن را به خشونت، عملیات انتحاری و کشتار دیگران در کشورهای خاورمیانه، آفریقا، جنوب آسیا، روسیه و حتی اروپا سوق داده‌اند و در این مسیر، هزاران نفر را کشته، زخمی و معلول کرده‌اند. این پدیده نه تنها یک مشکل امنیتی به شمار می‌رود؛ بلکه از منظر اجتماعی، روانی و فرهنگی نیز یک بحران جدی محسوب می‌شود؛ زیرا موجب گسترش ناامنی، ترس و بی‌اعتمادی در جامعه می‌گردد و بر روحیه و رفتار افراد تأثیرات منفی برجای می‌گذارد. همچنین در سطح فرهنگی، می‌تواند به تقویت افکار افراطی و تضعیف ارزش‌های انسانی بینجامد. برای فهم پدیده‌ی انتحارگرایی، لازم است بدانیم انتحارگران چگونه جذب، آموزش و تربیت می‌شوند، رهبران و فتوا دهندگان مذهبی چه نقشی در این روند دارند، و برخی دولت‌های حامی تروریسم چگونه از این گروه‌ها پشتیبانی کرده‌اند. با وجود گزارش‌ها و مقالات فراوان درباره‌ی تروریسم، هنوز هم بسیاری از جنبه‌های روانی، اجتماعی و ایدئولوژیک این پدیده به طور کامل روشن نشده است. به همین دلیل، بررسی دقیق این عوامل می‌تواند به درک بهتر ریشه‌های انتحارگرایی و تروریسم اسلامی کمک کند. در این مقاله، تلاش می‌کنم با نگاهی تحلیلی، شرایط روانی، اجتماعی و فکری انتحارگران و همچنین شیوه‌های شکل‌گیری و گسترش تروریسم اسلامی را بررسی کنم.

انتحار و حمله‌ی انتحاری چیست؟

از نظر لغوی، «انتحار» به معنای خودکشی است. در چارچوب مفهومی، می‌توان آن را نوعی «کنش خودویرانگر» دانست که در آن فرد به طور آگاهانه و داوطلبانه به زندگی خود پایان می‌دهد. در این میان، حمله‌ی انتحاری را می‌توان گونه‌ای خاص از این نوع کنش تلقی کرد که در آن، خودویرانگری

فرد با هدف وارد کردن آسیب و تلفات به دیگران همراه می‌شود. به عبارت دیگر، «عملیات انتحاری» به عملی گفته می‌شود که فرد در چارچوب یک باور دینی یا ایدئولوژیک، برای ضربه زدن به دشمن انجام می‌دهد. در این نوع عملیات، فرد نه تنها مرگ خود را می‌پذیرد؛ بلکه آن را بخشی از یک مأموریت مهم و هدفمند می‌داند و تلاش می‌کند بیشترین خسارت و تلفات را به هدف مورد نظر وارد کند.

از این رو، باید میان «انتحار عقیدتی» و «انتحار غیر عقیدتی» تفاوت قائل شد. در انتحار غیر عقیدتی، فرد معمولاً به دلیل مشکلات روانی، رنج‌های شخصی یا شرایط سخت زندگی دست به خودکشی می‌زند. اما در انتحار عقیدتی، فرد تحت تأثیر باورهای دینی یا ایدئولوژیک قرار دارد و عمل خود را راهی برای رسیدن به یک هدف مقدس می‌بیند؛ هدفی که اغلب با کشتن و آسیب رساندن به دیگران همراه است.

انتحار غیر عقیدتی در طول تاریخ بارها رخ داده است. در مقابل، انتحار عقیدتی به صورت سازمان یافته و در قالب عملیات‌های ایدئولوژیک مدرن، عمدتاً در قرن بیستم شکل گسترده تری پیدا کرد و در قرن بیست و یکم - به ویژه در برخی مناطق مانند خاورمیانه، جنوب آسیا و آفریقا - گسترش یافت. با این همه، آنچه انتحار عقیدتی را از انتحار غیر عقیدتی متمایز می‌سازد، ماهیت سازمان یافته، ایدئولوژیک و هدفمند آن در قالب عملیات‌هایی جمعی و برنامه‌ریزی شده در دوران معاصر است.

«کامیکازه» به مثابه تاکتیک جنگی در جنگ جهانی دوم

در عصر حاضر، ما با پدیده حمله انتحاری از سوی برخی گروه‌های اسلام‌گرا مواجه هستیم. با این حال، در جریان جنگ جهانی دوم نیز نمونه‌هایی از این نوع عملیات مشاهده شده است؛ از جمله اقدام خلبانان جاپانی که برای متوقف کردن پیشروی نیروهای آمریکایی، هواپیماهای خود را به صورت عمدی و هدفمند به اهداف دشمن می‌کوبیدند. این نوع حملات «کامیکازه» نامیده می‌شود.

ویکی‌پدیا در این باره می‌نویسد: «کامیکازه» در اصل واژه‌ای ژاپنی (در سنت شینتو) به معنای «باد الهی» است. این اصطلاح به حملات انتحاری‌ای اطلاق می‌شود که توسط نیروی هوایی ارتش امپراتوری ژاپن علیه کشتی‌های جنگی نیروهای متفقین در جریان جنگ جهانی دوم انجام می‌شد. خلبانان کامیکازه به عمد تلاش می‌کردند هواپیمای خود را - که معمولاً به مواد منفجره، بمب‌ها یا مخازن پر از سوخت مجهز بود - به کشتی‌های جنگی بکوبند. [۱]

بر اساس منابع تاریخی، در چارچوب جنگ جهانی دوم صدها تا هزاران مأموریت از این دست اجرا شد که طی آن هواپیماهای جاپانی به کشتی‌های ایالات متحده آمریکا و دیگر نیروهای متفقین اصابت کرده و خسارات قابل توجهی به ناوگان دریایی آن‌ها وارد کردند. این حملات در سطح راهبردی با هدف افزایش هزینه‌های جنگ برای دشمن و ایجاد وقفه در پیشروی نظامی آن طراحی شده بودند. از نظر تطبیقی، می‌توان میان حملات انتحاری خلبانان جاپانی در جنگ جهانی دوم و عملیات منتسب به شبکه القاعده در حملات ۱۱ سپتامبر، نوعی شباهت در شیوه اجرا مشاهده کرد. در هر دو مورد، عاملان با عملیات آگاهانه و داوطلبانه به استقبال مرگ می‌روند و از هواپیما به عنوان ابزاری برای وارد کردن خسارت و تلفات استفاده می‌کنند.

با این حال، خلبانان جاپانی در جنگ جهانی دوم هواپیماهای جنگی خود را عمدتاً به اهداف و ناوگان نظامی نیروهای متفقین می‌کوبیدند، در حالی که عاملان حملات ۱۱ سپتامبر پس از ربودن هواپیماهای مسافربری، آن‌ها را به برج‌های مرکز تجارت جهانی و ساختمان پنتاگون کوبیدند که در نتیجه آن، شمار زیادی از غیرنظامیان نیز کشته شدند.

با وجود این شباهت ظاهری، تفاوت‌های مهمی میان این دو پدیده وجود دارد. حملات کامیکازه در چارچوب جنگ میان دولت‌ها و توسط نیروهای رسمی نظامی انجام می‌شد و عمدتاً اهداف نظامی مشخص را هدف قرار می‌داد. در مقابل، عملیات منتسب به القاعده از سوی یک گروه غیر دولتی

انجام گرفت و در عمل هم اهداف نظامی و هم غیر نظامی را در بر گرفت. همچنین، در تحلیل این نوع کنش‌ها، نقش زمینه‌های ایدئولوژیک نیز قابل توجه است؛ به گونه‌ای که در گفتمان ایدئولوژیک القاعده، مفاهیمی مانند مشروعیت کشتن «دشمنان» و وعده پاداش‌های اخروی، در توجیه این اقدامات مورد استفاده قرار می‌گرفت.

از این‌رو، از نظر زمینه‌های ایدئولوژیک، ساختار سازمانی، نوع مشروعیت‌بخشی به خشونت و اهداف سیاسی-اجتماعی، این دو نوع کنش خشونت‌آمیز دارای تفاوت‌های ماهوی‌اند و یکسان‌انگاری آن‌ها می‌تواند به ساده‌سازی نادرست این پدیده‌های پیچیده منجر شود.

بررسی عملیات انتحاری در جنگ ایران و عراق

در جریان جنگ ایران و عراق، گزارش‌ها و روایت‌های مختلفی وجود دارد که نشان می‌دهد در برخی عملیات‌ها، نیروهای سپاه و بسیج-از جمله جوانان، نوجوانان و کودکان-در مناطق بسیار خطرناک و مین‌گذاری شده وارد عمل می‌شدند و بخش قابل توجهی از تلفات نیز ناشی از انفجار مین‌ها و موانع انفجاری بود.

برای نمونه، در عملیات کربلای پنج که از خونین‌ترین عملیات‌های جنگ به‌شمار می‌رود، به دلیل شدت مین‌گذاری، استحکامات دفاعی و آتش سنگین عراق، تلفات قابل توجهی در میان نیروهای ایرانی گزارش شده است و بخش مهمی از این تلفات به انفجار مین‌ها و موانع دفاعی نسبت داده می‌شود. هدف از این نوع عملیات‌ها، در روایت‌های نظامی، پیشروی در خطوط دفاعی عراق و تسخیر مناطق استراتژیک عنوان شده است.

با این حال، از منظر حقوق بشر دوستانه و اخلاق جنگ، به‌کارگیری نیروهای کم‌سن‌وسال در چنین موقعیت‌های پرخطری، همواره با پرسش‌ها و نقدهای جدی همراه بوده است. در پس این رفتارها، مجموعه‌ای از باورهای دینی و ایدئولوژیک-از جمله مفاهیمی مانند «جهاد»، «شهادت» و رسیدن به «بهشت»-نقش مهمی ایفا می‌کرد؛ به گونه‌ای که مرگ در این مسیر نه تنها قابل پذیرش؛ بلکه نوعی کنش ارزشمند و دارای پاداش اخروی تلقی می‌شد.

یکی از نمونه‌های برجسته در این زمینه، محمدحسین فهمیده، کودک ۱۳ ساله‌ای ایرانی، بود. بر اساس منابع، وی چند نارنجک را به بدن خود بسته و با نزدیک شدن به یک تانک عراقی، به زیر آن رفته و در نتیجه انفجار نارنجک‌ها، هم به تانک آسیب می‌زند و هم خود او از بین می‌رود. روح‌الله خمینی به مناسبت دومین سالگرد انقلاب ۵۷ در پیامی چنین گفت: «...رهبر ما آن طفل سیزده‌ساله‌ای است که با قلب کوچک خود که ارزشش از صدها زبان و قلم بزرگ‌تر است، با نارنجک، خود را زیر تانک دشمن انداخت و آن را منهدم نمود و خود نیز شربت شهادت نوشید.» [۲]

پس از این واقعه، جمهوری اسلامی با ساخت تندیس‌های این کودک در شهرهای مختلف ایران، از جمله تهران، قم و کرج، و همچنین با بازتاب گسترده آن در رسانه‌ها و کتاب‌های درسی مکاتب، این رویداد را به نمادی از «ایثار» و «شهادت» تبدیل کرد. این روند را می‌توان نوعی قهرمان‌سازی دانست که در آن یک کنش مرگ‌بار یک کودک ۱۳ ساله به‌عنوان رفتاری ارزشمند و الگوی رفتاری برای کودکان و نوجوانان معرفی می‌شود. با این حال، از منظر انتقادی، این نوع بازنمایی می‌تواند به عادی‌سازی خشونت و پذیرش مرگ در میان کودکان و نوجوانان منجر شود. این امر می‌تواند نشان‌دهنده کاهش حساسیت نسبت به حفظ جان کودکان و نوجوانان در چنین روایت‌هایی باشد. همچنین، تکرار این روایت‌ها در نظام آموزشی و فرهنگی ممکن است بر نگرش نسل‌های بعدی نسبت به خشونت، فداکاری و کشتار تأثیر بگذارد و زمینه‌ساز پذیرش یا تشویق غیرمستقیم به رفتارهای شهادت‌طلبانه در میان کودکان و نوجوانان شود. بنابراین؛ این مسأله صرفاً یک رویداد تاریخی نیست؛ بلکه نیازمند بررسی انتقادی از منظر اخلاقی و اجتماعی است؛ به‌ویژه در ارتباط با نقش آموزش و فرهنگ در شکل‌گیری برداشت افراد از خشونت و فداکاری.

عملیات انتحاری در گروه‌های اسلام‌گرا

جمهوری اسلامی به‌عنوان تنها مشوق عملیات انتحاری مطرح نبوده است؛ بلکه گروه‌های اسلام‌گرای متعددی، از جمله القاعده، داعش، طالبان، سپاه صحابه، الشباب، حماس، لشکر جهنگوی و تحریک اسلامی ازبیکستان، نیز به ترویج، سازمان‌دهی و استفاده از عملیات انتحاری پرداخته‌اند و موجب کشته‌شدن افراد زیادی، از جمله کودکان شده‌اند. در گفتمان ایدئولوژیک این گروه‌ها، این نوع عملیات تحت عنوان «عملیات استشهادی» توجیه و مشروعیت‌بخشی شده و می‌شود.

«انتحارگران اسلامی» افرادی هستند که در فرایندهای آموزشی، تبلیغات ایدئولوژیک و فشارهای روانی قرار می‌گیرند و به تدریج نوعی نگرش ساده‌انگارانه و یک‌سویه نسبت به جهان پیدا می‌کنند. در این فرایند، به آنان القا می‌شود که برخی گروه‌های مذهبی، دینی یا قومی «کافر»، «مشرک»، «بی‌دین»، «رافضی» یا «مرتد» هستند و کشتن آنان نه تنها مباح؛ بلکه دارای پاداش اخروی است. همچنین در برخی روایت‌های ایدئولوژیک، این باور تقویت می‌شود که انجام عملیات انتحاری می‌تواند به کسب پاداش اخروی و ورود به بهشت منجر شود.

در این چارچوب فکری، به انتحارگران آموزش داده می‌شود که دنیا پدیده‌ای گذرا، کم‌ارزش و فاقد اهمیت اساسی است و جایگاه اصلی مؤمنان و جهادگران در جهان دیگر قرار دارد. از این‌رو، از آنان خواسته می‌شود دلبستگی خود را به زندگی دنیوی کاهش داده و آمادگی فدا کردن جان خود را در راستای اهداف تعریف‌شده ایدئولوژیک داشته باشند.

به انتحارگران آموزش داده می‌شود که «جهاد» کنند، برای کشتن «کافران»، «مشرکان» و «بی‌دینان» آماده باشند و دستورات فرماندهان، رهبران و فتوادهندگان را بدون چون‌وچرا اجرا کنند. آنان به‌گونه‌ای تربیت می‌شوند که اطاعت مطلق از رهبران و فرماندهان خود را به‌مثابه یک فضیلت تلقی کرده و به این باور می‌رسند که با انجام عملیات انتحاری، به پاداش‌های اخروی و جایگاهی ممتاز در بهشت دست خواهند یافت.

تصویری که به انتحارگران ارائه می‌شود، بهشتی است سرشار از فراوانی، رفاه و خوشبختی: جویبارهایی از شراب طهور، شیر، عسل و آب زلال، حوریان زیبا، نوجوان و همیشه باکره، غلمان‌های زیبا و نوجوان، انواع غذاها و میوه‌های فراوان، قصرهای باشکوه، زندگی‌ای جاودانه، بدون کمبود و محرومیت، بدون رنج، بیماری، پیری و مرگ. این تصویرسازی نقش مهمی در شکل‌گیری انگیزه‌های آنان ایفا می‌کند و سبب می‌شود از دلبستگی‌های دنیای آکنده از رنج، محرومیت و مشکلات فاصله بگیرند و با هدف دستیابی به این پاداش‌ها، به جهاد و عملیات استشهادی (انتحاری) روی آورند. در برخی گزارش‌ها و ویدئوهای منتشرشده از اعضای طالبان، اشاره‌هایی دیده می‌شود که در آن افراد، از آرزوی رسیدن به «۷۲ حور بهشتی» سخن می‌گویند و مسیر دستیابی به این پاداش را «جهاد» و «عملیات انتحاری» معرفی می‌کنند.

در متون اسلامی (قرآن و سنت)، توصیف‌هایی از پاداش‌های اخروی ارائه شده است که می‌تواند توسط تجار دینی مورد استفاده قرار گیرد و افراد باورمند، ناآگاه و مقلد را تحت تأثیر قرار داده و به اهداف خود دست یابند. این افراد مقلد و ناآگاه به آیات قرآن و احادیث شک نمی‌کنند و آن‌ها را به‌عنوان حقایق مطلق می‌پذیرند. در ادامه، به برخی از آیات قرآن و احادیث در این زمینه پرداخته خواهد شد.

توصیف‌های قرآنی از بهشت

سوره الواقعة، آیات ۱۵ تا ۴۰: عَلَى سُرُرٍ مَّوْضُونَةٍ (۱۵) مُتَّكِنِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ (۱۶) يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ (۱۷) بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقٍ وَكَأْسٍ مِّن مَّعِينٍ (۱۸) لَا يَصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ (۱۹) وَفَاكِهَةٍ مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ (۲۰) وَلَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ (۲۱) وَحُورٍ عِينٍ (۲۲) كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ (۲۳) جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۲۴) لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيهَا إِلَّا قِيلًا سَلَامًا سَلَامًا (۲۶) وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ (۲۷) فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ (۲۸) وَطَلْحٍ مَّنضُودٍ (۲۹) وَظِلٍّ مَّمْدُودٍ (۳۰) وَمَاءٍ مَّسْكُوبٍ (۳۱) وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ (۳۲) لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ (۳۳) وَفُرْشٍ مَّرْفُوعَةٍ (۳۴) إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً (۳۵)

فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا (۳۶) عُرْبًا أُنْرَابًا (۳۷) لِأَصْحَابِ الْيَمِينِ (۳۸) ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأُولَىٰ (۳۹) وَثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ (۴۰)

ترجمه مهدی الهی قمیشه‌ای: «آنان در بهشت بر سریرهای زربفت مرصع تکیه زنند (۱۵) همه با یاران و دوستان روبروی یکدیگر بر آن سریرها می‌نشینند (۱۶) و پسرانی که حسن و جوانی‌شان ابدی است گرد آن‌ها به خدمت می‌گردند (۱۷) با کوزه‌ها و مشربه‌ها و جام‌های پر از شراب ناب (۱۸) نه هرگز (هرچه نوشند) دردسری یابند و نه مستی عقل و رنج خمار کشند (۱۹) و میوه خوش هرچه برگزینند (۲۰) و گوشت مرغان هر غذا مایل باشند (۲۱) و زنان سیه چشم زیبا (۲۲) که در بها و لطافت چون در و لؤلؤ مکنونند (بر آن‌ها مهیاست) (۲۳) این نعمت‌های الهی پاداش اعمال آن بهشتیان است (۲۴) نه آن‌جا هیچ حرف لغو و بیهوده شنوند و نه به یکدیگر گناهی بریندند (۲۵) هیچ جز سلام و تحیت و احترام هم نگویند و نشنوند (۲۶) (اما راستان) و اصحاب یمین چه خوش روزگارند (۲۷) در سایه درختان سدر پر میوه بی‌خار (۲۸) و درختان پر برگ سایه‌دار (۲۹) در سایه بلند درختان (۳۰) و در طرف نهر آب‌های زلال (۳۱) و میوه‌های بسیار (۳۲) که هیچ منقطع نشود و هیچکس بهشتیان را از آن میوه‌های منع نکند (۳۳) و فرش‌های پربها (با فراش و زنان زیبا) (۳۴) که آن‌ها را ما بیافریده‌ایم (۳۵) و همیشه آن زنان را باکره گردانیده‌ایم (۳۶) و شوهر دوست جوان همسالان هم (۳۷) این نعمت‌های بهشتی مخصوص اصحاب یمین است (۳۸). که جمعی از پیشینیان (۳۹). و جمعی از امت رسول آخر زمان هستند (۴۰).» [۳]

تصویر حورالعین در متون حدیثی

حوریان بهشتی در کتاب‌های روایی و مذهبی با توصیفات بسیار زیبا و اغراق‌آمیز بیان شده‌اند. در برخی روایات آمده است که اگر یکی از آنان بر اهل زمین ظاهر شود، فضای میان آسمان و زمین را روشن و معطر می‌سازد. در این‌جا تنها یکی از احادیث در این زمینه آورده می‌شود. در کتاب «مختصر صحیح بخاری» آمده است: «۱۱۹۸. عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ (رضي الله عنه) عَنِ النَّبِيِّ (صلى الله عليه وسلم): «لَوْ أَنَّ امْرَأَةً مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَطَّلَعَتْ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ لِأَصْأَتْ مَا بَيْنَهُمَا وَلَمَلَأَتْهُ رِيحًا وَلَنْصِيفُهَا عَلَى رَأْسِهَا خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا.»

ترجمه: «انس بن مالک (رضی‌الله‌عنه) روایت می‌کند که نبی اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وسلم) فرمود: اگر یکی از زنان بهشتی بر اهل زمین جلوه نماید، فضای میان زمین و آسمان را روشن و مالامال از بوی عطر می‌سازد. و روسری‌ای که بر سر دارد، از دنیا و آنچه در آن وجود دارد، بهتر است.» [۴]

افرادی که آگاهی و شناخت کافی نداشته باشند و تحت تأثیر برخی برداشتها یا روایت‌های دینی و ایدئولوژیک قرار گیرند، ممکن است به وجود واقعی چنین مکانی (بهشت) باور پیدا کنند و رسیدن به آن را هدف نهایی زندگی بدانند. در چنین چارچوبی، تلاش برای دستیابی به این هدف، به‌عنوان مسیری مهم و ارزشمند تلقی می‌شود.

در بسیاری از قرائت‌ها، رسیدن به بهشت از طریق عبادت، دعا و نیایش، انجام اعمال خیریه مانند صدقه و نذر، پرداخت زکات و خمس، و همچنین «جهاد» و «حج» ممکن است. در برخی تفسیرهای خاص، این مسیر به‌گونه‌ای تعبیر می‌شود که حتی عملیات استشهادی یا انتحاری نیز می‌تواند به‌عنوان وسیله‌ای برای کسب پاداش‌های اخروی مطرح شود.

در دوره‌ای که بخش‌های وسیعی از عراق و سوریه تحت کنترل گروه داعش قرار داشت، گزارش‌های رسانه‌ای و منابع تحلیلی اشاره کرده‌اند که رهبران این گروه، از جمله ابوبکر البغدادی، برای تشویق نیروهای خود به ادامه درگیری‌ها و عملیات موسوم به «جهاد»، از مفاهیم و وعده‌های دینی - اخروی، از جمله «حورالعین»، استفاده می‌کردند. بر اساس این گزارش‌ها، داعش از سازوکارهای ایدئولوژیک و تبلیغاتی برای جذب، آموزش و آماده‌سازی نیروهای خود بهره می‌گرفت و از آنان در راستای اهداف نظامی و سیاسی خود استفاده می‌کرد.

در یکی از این گزارش‌ها آمده است: «بغدادی از نیروهای داعش خواست به جهاد و افزایش تبلیغات

ادامه دهند. وی به آن‌ها نسبت به واگذاری سلاح، مذاکره و تسلیم شدن هشدار داد. رهبر داعش به نیروهای خود یادآور شد که هر کسی در این جنگ کشته شود، در بهشت ۷۲ حوری بهشتی نصیبش می‌شود.» [۵]

نقش طالبان در پرورش انتحارگران اسلامی

در چند دهه گذشته، یکی از گروه‌های اسلام‌گرا که به‌طور گسترده و هدفمند به آموزش و استفاده از افراد برای عملیات موسوم به «استشهادی» (انتحاری) در افغانستان پرداخته، طالبان است. این گروه در دوره‌های مختلف درگیری، هم نیروهای نظامی ایالات متحده، ناتو و دولت پیشین افغانستان را هدف قرار داده و هم تجمعات غیرنظامی را در مکان‌هایی مانند مکاتب، کورس‌ها، دانشگاه‌ها، ورزشگاه‌ها، مساجد، مراکز توزیع تذکره، مراسم تدفین و تجمعات اعتراضی مورد حمله قرار داده است. در نتیجه‌ی این حملات، هزاران تن از نظامیان و غیرنظامیان کشته و زخمی شده‌اند. در همین زمینه، سراج‌الدین حقانی، سرپرست وزارت داخله طالبان، در سخنانی در شهر قندهار اظهار کرده است: «...تنها ۱۰۵۰ نفر از اعضای گروه او، یعنی شبکه حقانی طالبان، در یک‌ونیم دهه گذشته حملات انتحاری انجام داده‌اند.» [۶]

پس از تسلط مجدد طالبان بر افغانستان، یکی از نشانه‌های تداوم این رویکرد، تقدیر رسمی از عاملان حملات انتحاری و حمایت از خانواده‌های آنان گزارش شده است. این سیاست در برخی تحلیل‌ها به‌عنوان نشانه‌ای از استمرار رویکرد خشونت‌محور و نوعی مشروعیت‌بخشی به این نوع حملات ارزیابی می‌شود.

گزارش‌ها نشان می‌دهد که در ۱۸ اکتبر ۲۰۲۱، سراج‌الدین حقانی در دیدار با خانواده‌های عاملان حملات انتحاری در هتل اینترکانتیننتال، آنان را «قهرمانان اسلام و وطن» خوانده و از «قربانی مجاهدان و شهیدان انتحاری» قدردانی کرده است. روزنامه ۸ صبح گزارش داده است: «حقانی در این نشست گفته است که قدردان «قربانی مجاهدان و شهیدان» انتحاری است و آن‌ها را «قهرمانان اسلام و وطن» خوانده است. سراج‌الدین حقانی هم‌چنان از «انتحاری‌ها» به‌عنوان «قهرمانان ملت مومن» یاد کرده است.» [۷]

نکات تحلیلی

نخست) در طول چند دهه‌ی گذشته، به‌ویژه از سوی طالبان و شبکه حقانی، افراد زیادی-اغلب از طبقات فقیر، محروم و تهی‌دست جامعه- برای انجام عملیات انتحاری جذب و آموزش داده شده‌اند. بسیاری از افرادی که برای این حملات جذب می‌شدند، سواد و آگاهی کافی نداشتند و در برخی تحلیل‌ها از فرایندهایی مانند شست‌وشوی ذهنی در مورد آنان یاد می‌شود؛ به‌گونه‌ای که از زندگی دنیوی فاصله گرفته و در راستای اهداف مورد نظر رهبران و فرماندهان خود عمل می‌کردند. در این فرایند، روایت‌های دینی و وعده‌های اخروی نقش محوری در انگیزش افراد داشته است؛ از جمله مفاهیمی مانند ثواب انتحار، شهادت و پاداش‌های اخروی، از جمله ۷۲ حور بهشتی.

دوم) در جریان جنگ بیست‌ساله‌ی افغانستان، حملات انتحاری موجب تلفات گسترده در میان غیرنظامیان و نظامیان شد و پیامدهای اجتماعی سنگینی از جمله یتیمی، بی‌سرپرستی و فروپاشی خانواده‌ها را به همراه داشت. از این منظر، این پدیده صرفاً یک کنش نظامی نبوده؛ بلکه پیامدهای گسترده انسانی و اجتماعی نیز ایجاد کرده است.

سوم) گزارش‌ها حاکی از آن است که پیش از سقوط دولت پیشین، طالبان هزاران نیروی انتحاری را برای انجام حملات تروریستی آموزش داده بودند. همچنین گزارش‌های متعدد نشان می‌دهد که این گروه در حال حاضر با ایجاد ساختارهای نظامی مشخص، از جمله «قول‌اردوی ۲۱۵ منصوری»، به سازمان‌دهی منسجم نیروهای انتحاری (استشهادی) در بدنه‌ی نظامی خود پرداخته است. این نیروها پس از گذراندن دوره‌های فشرده آموزشی و القائات ایدئولوژیک، به‌عنوان نیروی راهبردی در عملیات‌های رزمی و تقابل‌های نظامی به‌کار گرفته می‌شوند.

این روند نشان می‌دهد که طالبان نه تنها از به‌کارگیری خشونت انتحاری فاصله نگرفته‌اند؛ بلکه با ادغام آن در ساختار رسمی قدرت، در پی نهادینه‌سازی این پدیده به‌عنوان بخشی از سازوکار سازمانی و نمادی از اقتدار در «امارت اسلامی» هستند.

چهارم) سراج‌الدین حقانی و سایر رهبران طالبان ناگزیرند از نیروهای خود و عاملان حملات انتحاری قدردانی کنند؛ زیرا این نیروها در تحولات نظامی و سیاسی نقش داشته‌اند. در مقابل، بخش قابل‌توجهی از افکار عمومی افغانستان، نسبت به رهبران و فرماندهان طالبان و نیز این نوع کنش‌های خشونت‌آمیز، نگرشی انتقادی، منفی و توأم با انزجار دارد.

انتحارکنندگان اسلام‌گرا را می‌توان حاصل مجموعه‌ای از فریب، شست‌وشوی ذهنی و سؤاستفاده از شرایط اجتماعی مانند فقر، محرومیت و ناآگاهی دانست. این افراد در بسیاری موارد، قربانیانی هستند که تحت تأثیر رهبران ایدئولوژیک، فتوادهندگان مذهبی و برخی دولت‌ها و شبکه‌های حامی خشونت و کشتار، به‌سوی کنش‌های افراطی سوق داده شده‌اند.

پنجم) واقعیت آن است که عاملان حملات انتحاری اغلب از طبقات فقیر، کم‌درآمد و کم‌اطلاع جوامع بوده‌اند و در فرایندهای پیچیده‌ای از القا، فشارهای اجتماعی و ایدئولوژیک قرار گرفته‌اند. بنابراین، مسئولیت اصلی متوجه ساختارهای فکری، رهبران ایدئولوژیک و شبکه‌های

سازمان‌دهنده این پدیده است. به‌طور خلاصه، هرچند عاملان انتحاری در سطح فردی مسئولیت دارند؛ اما در سطح کلان، نقش تعیین‌کننده با فتوادهندگان، رهبران و شبکه‌های سازمان‌دهنده این پدیده است.

در مجموع، تا زمانی که زمینه‌های ایدئولوژیک، اجتماعی و سیاسی این پدیده پابرجا باشد، امکان تداوم آن نیز وجود خواهد داشت و بررسی ریشه‌های آن نیازمند رویکردی چندبعدی است.

نتیجه‌گیری

انتحارکنندگان اسلام‌گرا را می‌توان حاصل مجموعه‌ای از فریب، شست‌وشوی ذهنی و سؤاستفاده از شرایط اجتماعی مانند فقر، محرومیت و ناآگاهی دانست. این افراد در بسیاری موارد، قربانیانی هستند که تحت تأثیر رهبران ایدئولوژیک، فتوادهندگان مذهبی و برخی دولت‌ها و شبکه‌های حامی خشونت و کشتار، به‌سوی کنش‌های افراطی سوق داده شده‌اند.

برای مقابله‌ی مؤثر با تروریسم اسلامی، لازم است مجموعه‌ای از اقدامات هم‌زمان و ساختاری صورت گیرد: نقد جدی ایدئولوژی اسلامی، مبارزه پیگیر و سازمان‌یافته با گروه‌های تروریستی اسلامی، ارتقای سطح آموزش و آگاهی عمومی، کاهش فقر، بیکاری، محرومیت و ناآگاهی، سرنگونی حکومت مذهبی و در ادامه ایجاد دولت سکولار، دموکراتیک و قانون‌مدار.

تا زمانی که این عوامل به‌صورت جامع مورد توجه قرار نگیرند، چرخه‌ی تولید افراط‌گرایی و بهره‌گیری از افراد شست‌وشو داده‌شده به‌عنوان ابزار خشونت، همچنان ادامه خواهد یافت.

منابع

- [۱] ویکی‌پدیا، «کامیکازه»
- [۲] ویکی‌پدیا، مقاله «حسین فهمیده»
- [۳] سوره‌الواقعه، آیات ۱۵ تا ۴۰
- [۴] «مختصر صحیح بخاری»، ۵۳- کتاب جهاد، باب ۵: حوران بهشتی، صفحه ۶۳۵) و همچنین «صحیح بخاری»، کتاب جهاد و سیر، باب حُور عین و صفات ایشان: حدیث ۲۷۹۶
- [۵] شبکه العالم: «هرکس کشته شود ۷۲ حوری بهشتی نصیبش می‌شود!»
- [۶] (بی‌بی‌سی فارسی، ۲۳ فبروری ۲۰۲۲)
- [۷] روزنامه ۸ صبح، ۱۹ اکتبر ۲۰۲۱ (۲۷ میزان ۱۴۰۰ خورشیدی)

چگونگی برخورد چپ با مسأله‌ی دین

پیمان 



مسأله‌ی حاکمیت مطلق دین و قوانین آن در جوامعی با سیستم‌های حاکم اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دینی که در آن معیار ارزیابی کلیه‌ی مسایل، ترازوی مذهب می باشد، از اساسی‌ترین مسائل در مبارزات سوسیالیستی به‌شمار می‌رود. این نتیجه‌گیری برخاسته از برداشتی‌هایی است که از بررسی تاریخی خصوصیات دین و مذهب، چه در گذشته‌های دور و چه در زمان حاکمیت مطلق امپراطوری‌های مذهبی در عصر حاضر که ادیان و مخصوصاً دین اسلام با مجریان آن، در خدمت امپریالیسم و کشورهای سرمایه‌داری قرار دارند، به‌دست آمده است.

ما در هیچ جایی از جهان، مثالی نداریم که دولت‌های اسلامی و یا گروه‌های مسلح اسلامی مخالف دولتی، دستور، امکانات مالی، اسلحه، راهنمایی‌ها و کمک سیستم‌های الکترونیکی مدرن را برای ادامه‌ی جنگ، سرکوب‌ها، کشتار، گسترش جهل و نادانی‌ها و سر به زیر کردن مردم کشورهای شان را از کشورهای سرمایه‌داری به‌دست نیاورده باشند. نمونه‌های برجسته‌ای آن، ساختارها و هویت تاریخی گروه‌های اسلامی افغانستان، در پنج دهه‌ی گذشته می‌باشد.

گروه‌ها و دسته‌های دولتی- مذهبی و یا مسلح دولتی و غیر دولتی مانند داعش و القاعده و سازمان‌های بعدی آنها در پاکستان، اندونیزیا، فلیپین، ایران، کشورهای مانند سوریه، اردن، فلسطین، مصر، لبنان، آفریقای مرکزی، جنوب و شرق آفریقا مانند بوکوحرام، الشباب و امثال آن که دارای منابع، اهداف و خصوصیات سرکوب‌گری و جهل افشانی مشابه هم‌دیگر اند.

سوسیالیسم بر بنیاد طرز دید ماتریالیستی و دیالکتیکی، هر پدیده را در حال تغییر، تحول و تکامل در نظر می‌گیرد که با ایده‌آلیسم و میتافیزیک، منحیث بینش کلیه‌ی ادیان در تضاد قرار دارد. آن

چیزی که بیشتر توجه را به خود جلب میکند و آنچه در گذشته و حتا در حال، بالای بینش بسیاری از چپ‌ها و منجمله چپ کشور ما نیز مستولی می‌باشد، چگونگی برخورد و مبارزه در رابطه با دین است.

دلیل این‌که در این‌جا در رابطه با کمبودی‌ها، نواقص، اشتباهات و شیوه‌های مبارزه ضد دینی در گذشته‌ی چپ، بحث می‌شود، پی‌گیری علت‌های عقب ماندگی چپ کشور و آموختن از شکست‌ها، ریخت‌ها و زلزله‌های دوامدار و استخوان‌سوز درون چپ کشور می‌باشد که سرنوشت چپ، را تا این حد، دشوار گردانیده است. این عیب‌جویی و یا پی‌گیری فعالیت‌های شخص و یا گروهی از چپ‌های قدیم نیست.

سبک و روش عیب‌جویی و تقصیر را به گردن شخص و یا گروهی از چپ‌ها انداختن خیلی قدیمی و بی‌کاره می‌باشد که باید با آن وداع شود، در غیر آن، ادامه‌ی مبارزه به سبک قدیم و تکرار اشتباهات، خود نوعی بی‌تفاوتی و حتا

ما در هیچ جایی از جهان، مثالی نداریم که دولت‌های اسلامی و یا گروه‌های مسلح اسلامی مخالف دولتی، دستور، امکانات مالی، اسلحه، راهنمایی‌ها و کمک سیستم‌های الکترونیکی مدرن را برای ادامه‌ی جنگ، سرکوب‌ها، کشتار، گسترش جهل و نادانی‌ها و سر به زیر کردن مردم کشورهای شان را از کشورهای سرمایه‌داری به‌دست نیاورده باشند. نمونه‌های برجسته‌ای آن، ساختارها و هویت تاریخی گروه‌های اسلامی افغانستان، در پنج دهه‌ی گذشته می‌باشد.

خیانت به چپ می‌تواند پنداشته شود. در حال حاضر، مصلحت انقلابی در این است که از سبک و روش‌های نا متعارف گذشته، فاصله گرفته و با تکیه، روی عناصر راه‌گشا، علمی و سوسیالیستی، نقطه‌ی آغازی برای ایجاد یک جمع تاثیر گذار سوسیالیستی، قرار گیریم.

دین منحیث اهرم قدرت حاکم جامعه، با توسل به شیوه‌های نا متعارف و استبدادی قرون اوستایی در سطح سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، جامعه‌ای ۴۴ میلیونی کشور را اسپر و زندانی افکار پوسیده مذهبی قرار داده و از مسیر رشد و تکامل علمی، آگاهی و اقتصادی منحرف ساخته و به‌سوی نابودی و انزوا از جهان و تمدن معاصر سوق داده است.

بنابراین؛ با توجه با اوضاع حاکم کشور، باید تسریع کرد که مسؤولیت افراد، گروه‌ها و جریان‌ات سوسیالیستی می‌باشد تا با درس‌گیری از گذشته‌ی چپ، مبارزه علیه دین را در چوکات مبارزه طبقاتی؛ از اولویت‌های خود، قرار دهیم.

جهت انتخاب و روشن ساختن خطوط مبارزات سوسیالیستی، تعیین روش مناسب و به‌روز مبارزه در عصر حاضر، ایجاب می‌نماید تا قدری روی فعالیت‌های چپ قدیم مکث نماییم.

چپ در کشورما در رابطه با دین، یا برخورد التقاتی داشته است یا از موضع راست یا از موضع چپ و یا این‌که برخورد با آن اپورتونیستی بوده است. چپ کشور ما در گذشته، یا در زیر پرچم دین خزیده یا به پل‌سازی میان این دو جهان‌بینی پرداخته و یا این‌که علیه دین اعلام جنگ کرده است.

روش اول مرز میان دو جهان‌بینی را مخدوش کرده که به گمراه کردن و بی‌اعتمادی توده‌ها انجامیده است. روش دوم؛ توده‌ها را از کمونیست‌ها دور ساخته است.

لنین در اثرش تحت عنوان سوسیالیسم و دین، می‌نویسد: « ترویج مبارزه علیه دین در تابعیت با مبارزه عمده؛ یعنی مبارزه طبقاتی و طبقات استثمار شونده علیه استثمارگران، می‌تواند مفهوم یابد؛ زیرا دین معلول است نه علت، شکل است نه ذات و جوهر. دین مقوله‌ای روبنایی است و کمونیست‌ها بدون آن‌که ریشه و سیر تاریخی پیدایش و رشد آن را بررسی نمایند، بدون آن‌که سمت عمده مبارزه را متوجه پایه و ریشه‌ی این مخدر معنوی پرولتاریا، نمایند، هرگز قادر نخواهند بود که ذهن توده‌ها را پاک سازند. تا آن زمان، که محیط و شرایط مناسب برای حیات و رشد بینش

دینی در جامعه موجود باشد، صرفاً از راه مبارزه ایدئولوژیک و یا اعمال قهر و زور نمی‌توان آن را از ذهن معتقدان دور ساخت».

هیچ نوشته‌ای روشنگرایانه نمی‌تواند دین را از میان توده‌هایی که در زیر کار اجباری سرمایه‌داری قرار دارند، دور نماید؛ مگر آن‌که توده‌ها به صورت متشکل و آگاهانه علیه سرمایه‌داری مبارزه کنند. مبارزه علیه پدیده دینی، که طی هزاران سال به حیات خود ادامه داده است به صورت مجرد و جدا از مبارزه طبقاتی و بدون درک ریشه‌های تغذیه‌ی آن نمایان‌گر درک سطحی از شرایط مشخص می‌باشد. ابزار طبقه‌ی کارگر در مبارزه علیه دین، سوسیالیسم و آتئیسم می‌باشد. آتئیسم می‌تواند طیف وسیعی از افکار ضد دینی را در برگیرد. آتئیسم؛ یکی از مقاصد مبارزه سوسیالیستی در چوکات نبرد طبقاتی می‌باشد.

آنچه در این مورد، قابل دقت است این است که نباید سوسیالیسم را تنها به مبارزه ضد دینی محدود کرد. بینش سوسیالیستی مبارزه علیه دین را در چوکات مبارزه طبقاتی در جایی که مناسب آن است در نظر می‌گیرد. ترویج سوسیالیسم با ترویج آتئیسم یکی نمی‌باشد. عقب ماندگی توده‌ها و نا آگاهی آن‌ها از مسایل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را نباید تنها نتیجه‌ای تاثیرات دین دانست. شیوه مبارزه بورژوازی علیه دین را با شیوه مبارزه سوسیالیستی علیه دین، یکی دانستن نشانه‌ای درک غیر ماتریالیستی از تاریخ می‌باشد.

پرولتاریای کشورما،
نه تنها در زیر بار
سرمایه‌داری منکوب
شده است؛ بلکه دارای
علائق دینی خود، نیز
است و همچنان تمایل
ذاتی به تشکل‌های
کارگری دارد که نباید
از نظر دور بماند. یک

هیچ نوشته‌ای روشنگرایانه نمی‌تواند دین را از میان توده‌هایی که در زیر کار اجباری سرمایه‌داری قرار دارند، دور نماید؛ مگر آن‌که توده‌ها به صورت متشکل و آگاهانه علیه سرمایه‌داری مبارزه کنند. مبارزه علیه پدیده دینی، که طی هزاران سال به حیات خود ادامه داده است به صورت مجرد و جدا از مبارزه طبقاتی و بدون درک ریشه‌های تغذیه‌ی آن نمایان‌گر درک سطحی از شرایط مشخص می‌باشد.

مارکسیست به‌عنوان پیشگام جنبش کارگری، نمی‌تواند تنها با توسل به عبارات مجرد و به‌دور از پراتیک اجتماعی و یا مانند یک روشنفکر لیبرال و خرده بورژوا، با کلمات، «هیچ‌کس را مرنجان و هرکس را از خود راضی نگه‌دار» به میدان مبارزه علیه دین ظاهر شود. ابزار مارکسیسم در برخورد با دین، مکانیزم و روش‌های علمی، موثر و عملی که پاسخگوی نیازمندی‌های عرصه مبارزه تئوریک و عملی باشد، است. هرگونه برخورد غیردیالکتیکی، تکرار تجارب گذشته در شرایط حاضر خواهد بود. پرولتاریا باید در دو جبهه بجنگد. از یک‌سو در جبهه‌ی مبارزه طبقاتی و از سوی دیگر بر علیه رسوبات کهن دینی تا تضمینی برای دستاوردهای انقلابی شده بتواند. سلاح پرولتاریا در این مبارزه، مارکسیسم است. این ابزار مبارزه، التقاط را نمی‌پذیرد. از همین‌رو با هر نوع ایدئولوژی دیگر از جمله دین، خط فاصل و مرز روشنی دارد که باید از نظر دور گذاشته نشود.

تا جایی‌که مربوط به مبارزه سوسیالیستی می‌شود، پرولتاریا تنهاست و آنچه مربوط به مبارزه دموکراتیک است، پرولتاریا تنها نیست، سایر اقشار و طبقات آزادی‌خواه و متمدن با پرولتاریا فعالانه در مبارزه اشتراک می‌کنند. دلیل این‌که اقشار دیگری اجتماعی در مبارزه دموکراتیک با پرولتاریا همگام می‌شوند، قدرت عددی و نقش قاطع پرولتاریا در انجام مبارزه دموکراتیک برای رهایی سایر اقشار و طبقات تحت ستم می‌باشد.

در همین رابطه، مارکس و انگلس در مانفیس‌ت حزب کمونیست تاکید می‌کنند: «از همه طبقاتی که اکنون در مقابل بورژوازی قرار دارد، تنها پرولتاریا واقعاً انقلابی می‌باشد. طبقات دیگر در اثر

تکامل صنایع بزرگ، راه انحطاط را می‌پیمایند، حال آن‌که پرولتاریا خود ثمره و محصول صنایع بزرگ می‌باشد.»


از دیدگاه سوسیالیستی رابطه‌ای ناگسستنی میان مبارزه سوسیالیستی و مبارزه دموکراتیک وجود دارد. درک این رابطه، از نقطه نظر تعیین تاکتیک و ستراتیژی سوسیالیست‌ها در مبارزات شان و به‌خاطر به‌دست آوردن اعتماد توده‌ها جهت بلند بردن آگاهی‌شان و تأمین رهبری سوسیالیستی حایز اهمیت می‌باشد.

دین مخدر معنوی است، زمانی‌که ذهن توده‌ها را در می‌نوردد، سیما و تصویر بشری، آرمان‌ها و خواست‌های یک زندگی کم و بیش انسانی را در اذهان توده‌ها، مجسم ساخته و ذهن آن‌ها را در خیالات یک زندگی‌ای مرفه و گویا در حیات دوم، غرق می‌سازد. این مشخصه، در مورد کارگرانی که به‌دور از نواحی متمدن و شهرها زندگی دارند، بیش‌تر صدق می‌کند. پرولتاریای مدرن و شهرنشین و آگاه بیش‌تر تمایلی به دوری از دین داشته‌اند و خواست‌های خود را در گروه سوسیالیسم می‌دانند. با مسأله‌ای دین نباید به‌صورت مجرد، ایده‌آلیستی و خارج از مبارزه طبقاتی برخورد کرد. همچنان؛ در جامعه که بر اساس اعمال ستم بی‌حد و مرز و خشونت بر توده‌ها بنا شده باشد، مبارزه علیه تعصبات دینی، تنها با تبلیغ و ترویج بی‌فایده می‌باشد. فراموش نباید کرد که یوغ دین که بر گردن بشریت سنگینی می‌کند، محصول یوغ اقتصادی جامعه است. بنابراین؛ مبارزه علیه دین، جدا از مبارزه طبقاتی علیه نیروهای سرمایه‌داری و با تکیه‌ای صرفاً تبلیغی و ترویجی و به‌دور از پراتیک اجتماعی، مثال «گاه بی‌دانه در هوا باد کردن است».

من بر این باورم که سوسیالیست‌ها در مبارزه ایدئولوژیک، باید جهان بینی خود را با استفاده از مکانیزم‌های مناسب، در زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، پیوسته پخش نمایند. بیان بینش ضددینی؛ یکی از اولویت‌های است که در جایی مناسب آن، باید انجام شود. دین در رابطه با شخص، مسأله‌ای خصوصی بوده؛ ولی در رابطه با تشکیلات سوسیالیستی، امر شخصی نیست و تابع ضوابط تشکیلاتی می‌باشد. سوسیالیست‌ها دین را با تأثیراتی که بالای توده‌ها وارد می‌کند «تریاک توده‌ها» دانسته و مبارزه علیه خرافات دینی را از اولویت‌ها می‌دانند.



عید قربان؛ تقدیس خشونت و اطاعت کورکورانه

صمیم آزاد 

مقدمه

عید قربان یکی از اعیاد مهم اسلامی است که مسلمانان جهان آن را به یاد ابراهیم و فرزندش اسماعیل، گرامی می‌دارند. در بسیاری از کشورهای مسلمان‌نشین، این روز تعطیل رسمی است و طی آن مراسمی مانند پوشیدن لباس نو، دید و بازدید، و چیدن خوراکی‌هایی مانند میوه، کیک، کلوچه و مغزها بر سفره‌ها برگزار می‌شود. همچنین در این روز میلیون‌ها حیوان در جوامع مسلمان نشین قربانی می‌شوند و گوشت آن‌ها میان خویشاوندان، همسایگان و نیازمندان توزیع می‌گردد. در این مقاله، به تاریخچه‌ی این عید، دلایل برگزاری آن در سنت اسلامی، و ماهیت آن از منظر انتقادی پرداخته می‌شود و تلاش می‌شود نشان داده شود که تجلیل از سنت‌های خشن و خون‌بار، با معیارهای اخلاقی و انسان‌مدرن سازگار نیست.

افسانه‌ی ابراهیم و قربانی‌کردن اسماعیل

در مقاله‌ای از ویکی‌پدیا فارسی، درباره‌ی عید قربان چنین آمده است: «ابراهیم پیامبر در سن بالا دارای فرزند شد که او را اسماعیل نام نهاد و برایش بسیار عزیز و گرامی بود. اما... هنگامی که اسماعیل به سنین نوجوانی رسیده بود، فرمان الهی چندین بار در خواب به ابراهیم نازل شد و بدون

ذکر هیچ دلیلی، به او دستور داده شد تا اسماعیل را قربانی کند. او پس از کشمکش‌های فراوان درونی، در نهایت با موافقت خالصانه فرزندش، به محل مورد نظر می‌روند و ابراهیم آماده سر بردن فرزند محبوب خود می‌شود. اما به هنگام انجام قربانی، خداوند که او را سرافراز در امتحان می‌یابد، گوسفندی را برای انجام ذبح به نزد ابراهیم می‌فرستد. این ایثار و عشق پیامبر به انجام فرمان خدا، فریضه‌ای برای حجاج می‌گردد تا در این روز قربانی کنند و از این طریق برای یتیمان و تهیدستان خوراکی فراهم سازند.» [۱]

این روایت، اساس تفسیر دینی از عید قربان را تشکیل می‌دهد و در سنت اسلامی به‌عنوان نمونه‌ای از ایمان، اطاعت و فداکاری باز نمایش می‌شود.

داستان ابراهیم و اسماعیل در قرآن نیز چنین آمده است:

رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۰۰) فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ (۱۰۱) فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ (۱۰۲) فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ (۱۰۳) وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ (۱۰۴) قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۰۵) إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ (۱۰۶) وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ (۱۰۷) وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ (۱۰۸) [۲]

ترجمه آیتی: «ای پروردگار من، مرا فرزندی صالح عطا کن (۱۰۰) پس او را به پسری بردبار مژده دادیم (۱۰۱) چون با پدر به جایی رسید که باید به کار پردازند، گفت: ای پسرکم، در خواب دیده‌ام که تو را ذبح می‌کنم بنگر که چه

می‌اندیشی گفت: ای پدر، به هر چه مامور شده‌ای عمل کن، که اگر خدا بخواهد مرا از صابران خواهی یافت (۱۰۲) چون هر دو تسلیم شدند و او را به پیشانی افکند (۱۰۳) ما ندایش دادیم: ای ابراهیم (۱۰۴) خوابت را به حقیقت پیوستی و ما نیکوکاران را

چنین پاداش می‌دهیم (۱۰۵) این آزمایشی آشکارا بود (۱۰۶) و او را به گوسفندی بزرگ باز خریدیم (۱۰۷) و نام نیک او را در نسل‌های بعد باقی گذاشتیم (۱۰۸)»

این روایت در طول قرن‌ها در فرهنگ اسلامی به‌عنوان نمادی از ایمان، عشق به خدا، اطاعت و فداکاری ستایش شده است. اما اگر آن را از منظر اخلاق، حقوق کودک و عقلانیت مدرن بررسی کنیم، با پرسش‌ها و تناقض‌های جدی اخلاقی و انسانی مواجه می‌شویم.

برداشت از روایت

از محتوای این آیات چنین برمی‌آید که عید قربان، در اصل، بزرگداشت تسلیم مطلق انسان در برابر فرمان خدا و نیز تجلیل از اقدام برای قربانی کردن کودک است. بر اساس روایت ویکی‌پدیا و آیات قرآن، ابراهیم تنها بر اساس خوابی که دیده بود، چنین می‌پندارد که باید کودک سیزده‌ساله‌ای خود را قربانی کند؛ تصمیمی که در ذات خود کاملاً ضدانسانی، غیراخلاقی و غیرمنطقی است. اما در واپسین لحظه، فرمان توقف ذبح اسماعیل صادر می‌شود و گوسفندی جایگزین او می‌گردد. در این روایت، ابراهیم از سوی خدا مورد آزمایش قرار می‌گیرد و به دلیل موفقیت در این آزمون، شایسته‌ی رضایت و ستایش الهی شناخته می‌شود.

برخی ملاها و واعظان مذهبی در منبرها و مجالس دینی، این روایت را چنین توجیه می‌کنند: ابراهیم از خودگذشته‌ترین پیامبر خدا بود. او به دلیل شدت ایمان و عشق به خدا، حاضر شد حتی پسر

سیزده‌ساله‌ای خود را قربانی کند تا اطاعت کامل خویش را از خداوند ثابت نماید. (نقل به مضمون) اما این روایت و توجیه‌های پیرامون آن، با پرسش‌ها و نقدهای جدی اخلاقی، انسانی و فلسفی روبه‌رو است.

۱. کودک‌ستیزی در روایت ابراهیم

روایتی که از ابراهیم در متون دینی ارائه می‌شود، تصویری به‌شدت کودک‌ستیز را بازتاب می‌دهد. انسانی که حاضر می‌شود برای جلب رضایت خدایش، فرزند خردسال خود را به قتلگاه ببرد و کارد بر گلوئی او بگذارد، نه یک الگوی اخلاقی و انسانی؛ بلکه شخصیتی عمیقاً بی‌رحم و بیمارگونه به نظر می‌رسد.

در بسیاری از جوامع مدرن و دموکراتیک، هرگونه تلاش برای آسیب‌زدن یا کشتن کودک، حتی اگر به نام ایمان، عشق به خدا، اطاعت یا تقدس توجیه شود، عملی هولناک و به‌شدت محکوم است. هیچ معیار اخلاقی معتبری نمی‌تواند آمادگی یک پدر برای ذبح فرزندش را نشانه‌ای فضیلت، ایمان یا تعالی اخلاقی بداند. برعکس، چنین روایتی نشان می‌دهد که چگونه اطاعت کورکورانه‌ای دینی می‌تواند احساس طبیعی مهر، مسئولیت و حفاظت از کودک را در انسان تضعیف یا سرکوب کند.

۲. تناقض آزمون الهی با دانای مطلق بودن خدا

اگر فرض کنیم خدایی وجود دارد و این خدا، مطابق ادعای ادیان، دانای مطلق و آگاه به همه‌چیز کیهان است، این پرسش مطرح می‌شود که چرا باید ابراهیم را بیازماید؟ اساس هر آزمونی بر ناآگاهی از نتیجه استوار است. انسان‌ها زمانی امتحان می‌گیرند که از میزان توانایی، وفاداری یا واکنش فرد مقابل آگاه نباشند و بخواهند نتیجه را کشف کنند.

در روایت قربانی‌کردن اسماعیل نیز خدا ابراهیم را می‌آزماید تا میزان اطاعت و تسلیم او را بسنجد. اما اگر خدا از پیش می‌دانسته که ابراهیم فرمانش را اجرا خواهد کرد، چنین آزمایشی عملاً بی‌معنا و صرفاً نمایشی بوده است. و اگر از نتیجه‌ی این آزمون آگاه نبوده، در آن صورت دیگر نمی‌توان او را دانای مطلق دانست.

بنابراین؛ این روایت با یک تناقض جدی روبه‌رو است: یا خدا از نتیجه‌ی آزمون آگاه نبوده است که در این صورت صفت همه‌دانی او زیر سؤال می‌رود، یا از پیش از نتیجه آگاه بوده و با وجود آن، انسانی را تا مرز قربانی‌کردن فرزندش پیش برده است؛ رفتاری که نه نشانه‌ای حکمت و رحمت؛ بلکه بیانگر نوعی بازی‌کردن با جان، امنیت و روان کودک است.

۳. تصویر خدایی خشن و فرمان‌طلب

اگر خدای مورد ادعای ادیان، خدایی مهربان، عادل و خردمند است، این پرسش مطرح می‌شود که چگونه ممکن است برای اثبات اطاعت یا وفاداری یک بنده، فرمان به قربانی‌کردن کودک بدهد؟ چنین آزمایشی، بیش از آن‌که نشانه‌ی رحمت و حکمت باشد، بیانگر خشونت، بی‌رحمی، بی‌خردی و کودک‌ستیزی مطلق است. در این فرمان، هیچ نشانی از شفقت، عقلانیت، عدالت، کودک‌دوستی یا توجه به حقوق و حرمت کودک دیده نمی‌شود.

از این روایت چنین بر می‌آید که خدای ابراهیمیان، بیش از هر چیز، خواهان بندگانی مطیع، برده‌منش، بی‌سؤال و سرسپرده است؛ انسان‌هایی که بدون کمترین شک و تأمل اخلاقی یا اندیشه‌ای انتقادی، هر فرمانی را—حتی اگر فرمان آسیب‌زدن و قتل فرزندشان باشد—بی‌چون‌وچرا اجرا کنند. در چنین نظام فکری، اطاعت کورکورانه بر خرد، وجدان، اخلاق و شفقت انسانی برتری داده می‌شود.

تاکنون هیچ مدرک قطعی تاریخی یا باستان‌شناختی ارائه نشده است که وجود واقعی ابراهیم را اثبات کند. با این‌همه، حتی اگر فرض کنیم او شخصیتی تاریخی بوده است، روایتی که از او در متون دینی ارائه می‌شود، از نگاه من تصویری از فردی خطرناک، فریبکار و عمیقاً آسیب‌زا برای ذهن و فرهنگ انسانی به نمایش می‌گذارد.

داستان ابراهیم و اسماعیل، از منظر این نقد، افسانه‌ای خرافی و ویرانگر است که طی قرن‌ها به

انسان‌های ساده‌باور، ناآگاه و خرافه‌زده القا شده و همچنان به‌عنوان یک «فضیلت دینی» بازتولید می‌شود.

۴. اگر ابراهیم امروز زنده بود...

اگر ابراهیم در یکی از جوامع پیشرفته، سکولار و دموکراتیکِ امروزی زندگی می‌کرد؛ جوامعی که در آن‌ها حقوق کودکان، سلامت روان و به‌ویژه امنیت کودکان اهمیت و اولویت دارد، و ادعا می‌کرد که در خواب دیده، خدا به او فرمان داده است که پسرش را قربانی کند، واکنش جامعه و نهادهای قانونی کاملاً متفاوت می‌بود.

در چنین وضعیتی، نهادهای مسئول بی‌درنگ وارد عمل می‌شدند. پلیس احتمالاً او را به اتهام تهدید جان کودک بازداشت می‌کرد و برای ارزیابی وضعیت روانی، نزد روان‌پزشک و متخصص سلامت روان می‌فرستاد تا مشخص شود آیا دچار اختلالات روانی، توهم یا روان‌پریشی-مانند شیذوفرنی-هست یا نه. اگر معلوم می‌شد که از بیماری روانی رنج می‌برد، در مرکز درمانی یا شفاخانه‌ی روانی بستری می‌شد و تا زمان بهبودی، از نزدیک‌شدن به فرزندش منع می‌گردید.

اما اگر از نظر روانی سالم تشخیص داده می‌شد و با وجود آن قصد داشت به نام «فرمان الهی» دست به خشونت علیه کودک بزند، به‌عنوان فردی خطرناک و مجرم تحت پیگرد قانونی قرار می‌گرفت، محاکمه و محکوم می‌شد و حضانت کودک نیز از او سلب می‌گردید.

این مقایسه نشان می‌دهد که آنچه در متون دینی به‌عنوان «ایمان بزرگ» و «اطاعت مقدس» ستایش شده، در معیارهای حقوقی، اخلاقی و انسانی جهان مدرن، رفتاری خطرناک، کودک‌آزارانه و غیرقابل‌قبول تلقی می‌شود.

نتیجه‌گیری: عید قربان، عید خشونت و خرافه

دردناک‌تر آن که صدها میلیون مسلمان، هر ساله این سنت را با شور و تقدس جشن می‌گیرند؛ سنتی که از نگاه من، ریشه در جهالت، اطاعت کورکورانه، خشونت و ذهنیت کودک‌ستیزانه دارد. در جریان این مراسم، میلیون‌ها حیوان بی‌گناه-از جمله گوسفند، گاو، بز و شتر-به‌گونه‌ای گسترده و بی‌رحمانه ذبح می‌شوند؛ آن‌هم در حالی که این کشتار، برای بسیاری نه یک ضرورت حیاتی؛ بلکه بخشی از یک آیین مذهبی و نماد «تقرب به خدا» تلقی می‌شود.

از منظر من، عید قربان نه جشنی انسانی و اخلاق‌محور؛ بلکه نمادی از بردگی فکری، خشونت آیینی و تقدیسِ تسلیم بی‌چون‌وچرا در برابر فرمان دینی است. این عید، در نگاه انتقادی نویسنده، بازتاب‌دهندهٔ فرهنگِ است که در آن جهل، خرافه‌پرستی و اطاعت کورکورانه، به‌جای خرد، شفقت و اخلاق انسانی، مورد ستایش قرار می‌گیرند.

به همین دلیل، تجلیل از چنین سنتی را نمی‌توان نشانه‌ای پیشرفت فکری و انسانی دانست؛ بلکه باید آن را بازماندهٔ جهان‌بینی‌های کهن، خشن و غیرعقلانی‌ای دانست که هنوز در بخش‌هایی از جوامع انسانی تداوم یافته‌اند.

منابع

[۱] ویکی‌پدیا فارسی، عید قربان

[۲] قرآن، سورهٔ صافات، آیات ۱۰۰ تا ۱۰۸

Socialist Discourse

Volume 3, Issue 14, June ,2026

By

Union of Socialist Fighters



Union of Socialist Fighters
www.socialist-alliance.com